بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحن نقصّ علیك احسن القصص بما اوحینا الیك هذا القران و من قبله لمن الغافلین*

ولو لا کم ما عرفنا الهوی
ولو لا الهوی ما عرفناکم

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

---

(۱) وبه نستعین : رب تمم بالخیر والسعادة CF

(۲-۳) هذا القران.....الغافلین : غیر موجودة فی C | وان.....الغافلین: غیر موجودة فی EF

(٤-٥) غیر موجودة فی E

(٥) بعد «عرفناکم» زیادة فی D : فحاشاکم تنقضون العهود و تنسون من لیس ینساکم

(۷) شنودی : شنیدی E

(۸) ور : گر C

(۹) رخسارهٔ معشوق : رخساره ز معشوق A

*قران شریف : XII,3

فصل ۱

بدان که اوّل چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری بود تابناك، اورا عقل نام کرد که «اوّل ما خلق الله تعالی العقل» و آن گوهر را سه صفت بخشید یکی شناخت حق ویکی شناخت خود و یکی شناخت آن که نبود پس ببود، از آن صفت که بشناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آنرا نیکویی خوانند، و از آن صفت که بشناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آنرا مهر خوانند و از آن صفت که نبود پس ببود تعلق داشت حزن پدید آمد که آنرا اندوه خوانند. واین هرسه که از یك چشمسار پدید آمده اند برادران یکدیگر اند، حسن که برادر مهین است در خود

---

(۱) سبحانه و تعالی : تعالی FC

(۲) که : حدیث قدسی C | تعالی : غیر موجودة فی E

(۳) حق: خود B | خود : حق B

(۴) نبود پس ببود : ببود و پس نبود B | آن که نبود و پس ببود : بود و نابود پس C | از : و از D

(۵) حق تعالی تعلق داشت : غیر موجودة فی B | تعالی : غیرموجودة فی C

(۶) داشت : دارد E

(۷) خوانند : گویند A | نبود پس ببود : بنابود A با بود ونا بود C بنبود وبود F نبود پس بود D

(۸) سه که : سه E | چشمسار : چشمه‌سار CF

(۹) آمده اند : آمدند B | برادران : وبرادران D

نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتی دروی پیدا شد تبسمی بکرد چندین هزار ملك مقرّب از آن تبسم پدید آمدند عشق که برادر میانین است با حسن انسی داشت نظر ازو بر نمی توانست داشت ملازم خدمتش می بود، چون تبسم حسن پدید آمد شوری دروی افتاد مضطرب شد خواست که حرکتی کند حزن که برادر کهین است دروی آویخت ازین آویزش آسمان و زمین پیدا شد۔

فصل ۲

چون آدم خاکی را علیه الصلوة والسلام بیافریدند آوازهٔ در ملاء اعلی افتاد که از چهار مخالف خلیفهٔ ترتیب دادند، ناگاه نگارگر

---

(١) خوب : خوش A | بشاشتی : بشاشت AF دروی : درو ACF | پیدا شد: پدید آمد B پیدا A | بکرد : کرد CDE

(٢) چندین : و چندین D | آمدند : آمد A

(٣) میانین : میانه A میانگین B میانیین F | ازو : ازوی BDE | داشت : داشتن A F گرفت D

(٤) می بود : بود A | دروی : درو A

(٥) حرکتی : حرکت CF | کهین : مهمین A

(٦) دروی : درو F | ازین : از آن A

(٧) علیه الصلوة والسلام : غیر موجوده فی CEF صلوات الله علیه B | بیافریدند : بیافرید ACDE

(٨) مخالف : مختلف B طبایع E | خلیفهٔ : خلیفه را ABDEF | دادند : داده اند E | نگارگر : کارگر BCE

تقدیر پرگار تدبیر بر تختهٔ خاك نهاد صورتی زیبا پیدا شد، این چهار طبع را که دشمن یکدیگرند بدست آن هفت رونده که سرهنگان خاصّند باز دادند تا در زندان شش جهتشان محبوس کردند چنانك جمشید خورشید چهل بار پیرامن مرکز برآمد، چون اربعین صباحا تمام شد کسوت انسانیت در گردانشان افکندند تا چهارگانه یگانه شدند، چون خبر آدم صلوات الله و سلامه علیه در ملکوت شایع گشت اهل ملکوت‌را آرزوی دیدن خاست آن حال بر حسن عرض کردند حسن که پادشاه بود گفت که اوّل من یکسواره بروم اگر مرا خوش آید روزی چند آنجا مقام کنم شما نیز بر پی من بیایید، حسن بر مرکب کبریا سوار شد و روی بشهرستان وجود آدم نهاد جایی خوش

---

(١) تدبیر : تقدیر E | صورتی : صورت C

(٢) طبع‌را : طبایع E | یکدیگرند : یکدیگر بودند CF | آن : اینA | سرهنگان : سرهنك D

(٣) در زندان : در BE | چنانك : چنداانك C

(٤) بار : بارگرد B | پیرامن : گرد D | مرکز : مرکز خاك C

(٥) گردانشان : گردان ایشان B | تا : غیر موجودة فی C

(٦) شدند : شد AB

(٧) دیدن : دیدن او B | خاست : خواست AE | آن : این ACE | حال : حال‌را B | عرض : عرضه CE

(٨) حسن : غیر موجوده فی D | که : غیر موجودة فی CF | اوّل : غیر موجودة فی B باول E | بروم : پیش بروم AD | مرا : غیر موجودة فی E

(٩) بر پی من : برپی E

(١٠) جایی : جای A | خوش : خوش دید E

ونزهتگاه دلکش یافت فرود آمد همگی آدم را بگرفت چنانك هیچ چیز در آدم نگذاشت، عشق چون از رفتن حسن خبر یافت دست در گردن حزن آورد و قصد حسن کرد، اهل ملکوت چون واقف شدند یکبارگی بر پی ایشان براندند، عشق چون بمملکت آدم رسید حسن‌را دید تاج تعزز برسر نهاده و بر تخت وجود آدم قرار گرفته خواست تا خود را در آنجا گنجاند پیشانیش بدیوار دهشت آمد و از پای درآمد، حزن حالی دستش بگرفت، عشق چون دیده باز کرد اهل ملکوت را دید که تنگ در آمده بودند روی بدیشان نهاد ایشان خود را بدو تسلیم کردند و پادشاهی خود بدو دادند، وجمله روی بدرگاه حسن نهادند، چون نزدیك رسیدند عشق که سپهسالار

---

(١) نزهتگاه: نزهتگاهی AC ترتیب کاهی B | یافت: دید B | فرود: فرو CF | همگی: وهمگی B | آدم را: آدم A | بگرفت: فرو گرفت CE | هیچ چیز: هیچ جای و هیچ چیز B جای هیچ چیز A

(٢) در آدم: غیر موجودة فی B در اندرونش D در آدم علیه‌السلام A

(٤) بر پی: پی CF | براندند: بر رفتند E | آدم: آدم علیه‌السلام A

(٦) تا: که DE | دهشت: هیبت C | آمد: در افتاد A افتاد F باز آمد D

(٧) و از: از C | درآمد: افتاد C | بگرفت: گرفت ADE

(٨) که: غیر موجودة فی D

(٩) ایشان: غیر موجودة فی E | خود: خود ر E

(١٠) بدرگاه حسن: بحسن D | نهادند: آوردند B | رسیدند: آمدند E | سپهسالار: سپاه سالار AEF

بود نیابت بحزن داد و بفرمود تا همه از دور زمین‌بوسی کنند زیرا که طاقت نزدیکی نداشتند، چون اهل ملکوت را دیده برحسن افتاد جمله بسجود در آمدند و زمین را بوسه دادند که «فسجد الملائکة کلّهم اجمعون» *

فصل ۳

حسن مدتی بود که از شهرستان وجود آدم رخت بر بسته بود وروی بعالم خود آورده و منتظر مانده تا کجا نشان جایی یابد که مستقرّ عزّ ویرا شاید، چون نوبت یوسف در آمد حسن را خبر دادند حسن حالی روانه شد، عشق آستین حزن گرفت وآهنگ حسن کرد چون

---

(۱) نیابت : نقابت ABD نیابت خود C | و بفرمود : و فرمود B بفرمود D | همه : هم D | بوسی : بوسه A بوس E

(۲) نزدیکی : نزدیکی او B

(۳) جمله : غیر موجودة فی E | بسجود : در سجود CF | در آمدند : آمدند C در افتادند D | که : قوله تعالی C

(٤) فسجد : وسجد E | اجمعون : اجمعین DE

(٥) حسن : چون B | آدم : آدم علیه السلام A

(٦) خود : وجود A | تا کجا نشان جایی یابد : که ایشان جایی باشند D | نشان جایی: نشانی جایی B | جایی : جای AEF | یابد : باشد BEF

(۷) ویرا : اورا AE ورا CF ایشانرا D | یوسف : یوسف علیه السلام AD صلوات الله علیه B | حسن را خبر دادند : غیرموجودة فی E

(۸) روانه : روان B | حزن : حسن B | گرفت : بگرفت DE

* قرآن شریف XV, 30

تنگ در آمد حسن را دید خود را با یوسف برآمیخته چنانك میان حسن و یوسف هیچ فرقی نبود، عشق حزن را بفرمود تا حلقهٔ تواضع بجنباند، از جناب حسن آوازی بر آمد که کیست، عشق بزبان حال جواب داد

بیت

چاکر ببرت خسته جگر باز آمد
بیچاره بپا رفت و بسر باز آمد

حسن دست استغنا بسینهٔ طلب عشق باز نهاد عشق بآوازی حزین این بیت بر خواند

---

(١) چون تنگ در آمد: غیر موجودة فی C | حسن را: حزن را E و حسن را C | خود را: غیر موجودة فی BD | بر: در DE

(٢) و یوسف: و میان یوسف A | هیچ: غیر موجودة فی D | فرقی: فرقت A فرق E | بفرمود: فرمود D | تواضع: تواضع را E

(٣) آوازی: آواز DE | بر آمد: آمد E | بزبان: برمای B

(٣-٤) بزبان حال: غیر موجودة فی C

(٤) داد: داد که C (٦) ببرت: بدرت BE

(٧) بپا رفت و: بپای شد E

(٨) عشق: غیر موجودة فی C | باز: غیر موجودة فی B | بآوازی حزین: غیر موجودة فی C بآوازی فصیح حزین D | بآوازی: بآواز EFB

(٩) این: و این C | بیت: بیت را E

بیت

بحق آنك مرا هیچ کس بجای تو نیست
جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست

حسن چون این ترانه گوش کرد از روی فراغت جوابش داد

بیت

ای عشق شد آنك بودمی من بتو شاد
امروز خود از توم نمی آید یاد

عشق چون نا امید شد دست حزن گرفت وروی ببیابان حیرت نهاد و با خود این زمزمه می‌کرد

بیت

بر وصل تو هیچ دست پیروز مباد

---

(١) بیت : غیر موجودة فی C

(٣) جفای : جفا A (بغیر همزة !)

(٢-٤) غیر موجودة فی CF

(٤) ترانه : پروانه E | گوش : در گوش B | فراغت : فراقت E | جوابش داد : گفت E

(٥) غیر موجودة فی DE

(٧) امروز خود از توم : و اکنون ز توم هیچ A

(٨) نا امید : نومید B | شد: کشت DEF | گرفت : بگرفت B | ببیابان : بیابان F | حیرت : حسرت EF

(٩) می کرد : می کرد و می گفت F

(١٠) بیت : شعر C الرباعیه D

جز جان من از غم تو با سوز مباد
اکنون که در انتظار روزم برسید
من خود رفتم کسی بدین روز مباد

حزن چون از حسن جدا ماند عشق را گفت ما تا بودیم در خدمت حسن بودیم و خرقه ازو داریم و پیرما اوست اکنون که مارا مهجور کردند تدبیر آنست که هر یکی از ما روی بطرفی نهیم و بحکم ریاضت سفری بر آریم مدتی در لکد کوب دوران ثابت قدمی بنمایم وسر در گریبان تسلیم کشیم و بر سجادهٔ ملمّع قضا و قدر رکعتی چند بگزاریم باشد که بسعی آن هفت پیر گوشه نشین که مربّیان عالم

---

(١) با : در B

(٢) در : بر E

(٣) کسی : کس B

(٤) حزن : یبتدئ ههنا فصل جدید فی BEF | حزن : عشق A
حزن چون : چون حزن D | عشق را : حزن را A | گفت :
گفت که C | ما تا : تا ما BCF ما با تو E

(٥) بودیم و : غیر موجودة فی BCE | وپیر : پیر F | اکنون که :
اکنون E | مارا : مارا او B

(٦) کردند : کرد B کردید E | یکی : یك DE | نهیم : نهد A رویم B |
ریاضت : زیارت D

(٧) بر آریم : کنیم D ، ثابت قدمی : قدمی ثابت E | بنمایم : نمایم ADE

(٨) چند : غیر موجودة فی C

(٩) آن : این A | که : کی A | مربیان : مربیانان E

کون و فسادند بخدمت شیخ باز رسیم، چون برین قرار افتاد حزن روی بشهر کنعان نهاد و عشق راه بمصر در گرفت

فصل ٤

٣ راه حزن نزدیك بود بیك منزل بکنعان رسید از در شهر در شد طلب پیری می‌کرد که روزی چند در صحبت او بسر برد، خبر یعقوب بشنید کنعانی ناگاه از در صومعهٔ او در شد، چشم یعقوب
٦ برو افتاد، مسافری دید آشنا رویی و اثر مهر درو پیدا، گفت مرحبا بهزار شادی آمدی بلا خرده از کدام طرف مارا تشریف دادهٔ، حزن گفت از اقلیم نا کجا اباد از شهر پاکان، یعقوب بدست تواضع

---

(١) شیخ: شیخ خودC | چون: وچون E | برین: بدینDE | حزن: حسنE
(٢) بشهر: بشهرستان DE | بمصر: مصرADEF | بر گرفت: گرفت B
(٣) از در شهر ...بسر برد: غیر موجودة فی EF
(٤) پیری: پیر B | می کرد: کرد AD | صحبت: خدمت C | بسر: بسری A
(٥) یعقوب: یعقوب صلوات الله علیه AB | بشنید: شنید C | یعقوب بشنید کنعانی: یعقوب کنعانی بشنیدEF | کنعانی: غیرموجودة فی A و: اثر A چشم: طلب پیری می کرد که روزی چند در صحبت او بسر برد چون روی E
(٦) برو: بروی E بر و AF روبی: روی AE غیرموجودة فی D | واثرمهر: اثری E مهر: مهری D پیدا: پدید B
(٧) خرده: مزده E | مرا: غیر موجودة فی EF | دادهٔ: دادی AE دارد D حزن گفت: غیرموجودة فی D
(٨) اقلیم: اقلام F نا کجا اباد: ناکج باد A شهر: شهرستان E

سجّادهٔ صبر فرو کرد و حزن را بر آنجا نشاند و خود در پهلوش بنشست، چون روزی چند برآمد یعقوب را با حزن انسی پدید آمد چنانك یك لحظه بی او نمی توانست بودن هر چه داشت بحزن بخشید اول سواد دیده را پیش کش کرد که «وابیضت عيناه من الحزن» * پس صومعه را "بیت الاحزان" نام کرد و تولیت بدو داد

بیت

از خصم چه باك چون تو یارم باشی
یا در غم هجر غمگسارم باشی
گو خصم کنار پر کن از خون جگر
چون تو بمراد در کنارم باشی

---

(١) کرد : افکند E | پهلوش : پهلو E

(٢) بنشست : نشست BE | روزی چند : روز چند F پدید : پیدا E

(٣) یك لحظه : لحظهٔ AD بودن : بود B سواد : غیرموجودة فی B سویداء E

(٤) دیده را : دیده E | کش : کش او B | که : که آیه C غیر موجودة فی E الحزن : الحزن فهو کظیم B

(٥) وتولیت : تولیت E

(٦) بیت : الرباعیه D غیر موجودة فی E

(٨) هجر : عشق A

* قرآن شریف : XII, 84

فصل ٥

وزان سوی دیگر عشق شوریده قصد مصر کرد و دو منزل یك منزل می کرد تا بمصر رسید و هم چنین از گرد واه ببازار بر آمد

بیت

عشق ببازار روزگار بر آمد
دمدمهٔ حسن آن نگار بر آمد
عقل که باشد کنون چو عشق خرامید
صبر که باشد کنون چو یار بر آمد
نام دلم بعد چند سال که گم بود
از خم آن زلف مشکبار بر آمد

---

(۱) وزان : وازان AD ازان C | مصر : همی E | ودو : دو D | یك : بیك ADE یکی C

(۲) کرد : راسد E | وهم چنین : وهمچنان A وهم C | وهم چنین از : غیر موجودة فی D | گرد : وگرد D | واه ببازار : واه میان بازار A واه بمیان بازار BE بازار D | بر : در C | برآمد : آمد E | آمد : آمد و می گفت AD

(۳) بیت : شعر CD غیر موجودة فی E

(٤) روزگار : غیر موجودة فی F

(٥) دمدمهٔ : آوازهٔ B دبدبهٔ CF

(٦-۷) عقل...بر آمد: غیر موجودة فی E | چو : کی A

(۷) چو یار: کی کار A | بر : در B

(۸-۹) غیر موجودة فی B

(۸) چند: اند A | که : کی E (۹) از : در E

ولولهٔ در شهر مصر افتاد مردم بهم بر آمدند عشق قلندروار خلیع العذار بهر منظری گذری و در هر خوش پسری نظری می کرد واز هر گوشهٔ جگر گوشهٔ می طلبید هیچ کس برکار اوراست نمی‌آمد، نشان سرای عزیز مصر باز پرسید واز در حجرهٔ زلیخا سر در کرد، زلیخا چون آن حادثه دید بر خاست و روی بعشق آورد و گفت ای صد هزار جان گرامی فدای تو از کجا آمدی و بکجا خواهی رفتن و ترا چه خوانند، عشق جوابش داد که من از بیت المقدسم از محلهٔ روح آباد از درب حسن، خانهٔ در همسایگی حزن دارم پیشهٔ من سیاحتست

---

(١) در شهر مصر : در مصر A بشهر مصر B درشهر E | افتاد: در افتاد B

(٢) گذری : در هر ره‌گذری E | و در هر: و از و در هر AB | می‌کرد : غیر موجودة فی E

(٣) جگر گوشه: غیر موجودة فی B | گوشه: غیرموجودة فی E | هیچ کس : هیچ E

(٤) سرای : غیر موجودة فی E | باز: غیر موجودة فی BD | و از : وبر B | حجرة : سرای C | سر در کرد : بارشد D | سردر کرد زلیخا : غیر موجودة فی E

(٥) آن : این AD | حادثه : حال C دید : بدید B | بر : بر پای AD خاست : خواست AC | و گفت : گفت E | هزار: هزاران D

(٦) گرامی : گر C | تو: تو باد F | آمدی : کجاء A آمدهٔ B می‌آیی DE بکجا : کجا ABE، رفتن : رفت E | چه : کی E

(٧) عشق : غیر موجودة فی B | جوابش : جواب CE | ن: غیر موجودة فی E | المقدسم : المقدس B المقدس آمده ام D

(٧-٨) روح آباد از درب حسن : روح آبادم از ضرب حسن B روح آباد از در حنین CF

(٨) در : ودر E | سیاحتست : سیاحی است D شناخت است E

صوفیِ مجرّدم هر وقتی روی بطرفی آورم هر روز بمنزلی باشم
و هر شب جایی‌مقام سازم چون در عرب باشم عشقم خوانند، وچون
٣ در عجم آیم مهرم خوانند، در آسمان بمحرّك مشهورم در زمین
بمسکّن معروفم اگرچه دیرینه ام هنوز جوانم و اگرچه بی برگم از
خاندان بزرگم قصهٔ من درازست ''فی‌قصتی‌طول، وانت ملول'' ما سه
٦ برادر بودیم بناز پرورده وروی نیاز ندیده، و اگر احوال ولایت

---

(١) هر : و هر CF | وقتی : وقت E | روی : رویی F | بطرفی‌آورم : بطرفی نهم ADE بطرفی‌روم B بهر طرفی زنم F | هر : و هر A مصراع هر D | باشم : غیر موجودة فی D

(٢) وهرشب...عرب باشم : غیر موجودة فی B | جایی: جای A بجای F | مقام سازم : غیر موجودة فی D | عرب : غربت F | و چون : چون BDE

(٣) در عجم : بعجم D | عجم : قربت C غیر موجودة فی F | آیم : باشم BE | مهرم : مهر E | خوانند : گویند CE | در آسمان : غیرموجودة‌فی B | بمحرك : بمجردی B بتحرك E محرك F | مشهورم : معروفم A | در : و در E

(٤) بمسکن : بمسکنی B بمسکون E | معروفم : مشهورم A | دیرینه : دیرنه B دیر پیدا F | دیرینه‌ام : دیرشدکه پیدا ام C | هنوز : اما E | و اگرچه : اگرچه E

(٥) فی قصتی طول : که قصتی طویل (!)B قصتی طول A

(٦) برادر بودیم : برادانیم B | ندیده : نادیده E | واگر : اگر E

(٦) احوال ولایت : حال D

خود گویم و صفت عجایب کنم که آنجاست شما فهم نکنید و در ادراك شما نیاید، اما ولایتیست که آخرترین ولایتهای ما آنست و از
٣ ولایت شما بنه منزل کسی که راه داند آنجا تواند رسیدن حکایت آن ولایت چنانك بفهم شما نزدیك باشد بکنم

فصل ٦

بدانك بالاء این کوشك نه اشکوب طاقیست که آنرا شهرستان
٦ جان خوانند و او باروبی دارد از عزت و خندقی دارد از عظمت

---

(١) خودگویم : خودیم A | عجایب : عجایب آنجاC | کنم : شمرم CF | که آنجاست : غیر موجودة فی BC | آنجاست : کجاست E | شما : غیر موجودة فی B

(٢) اما ولایتسیت : اما ولایتی است B غیر موجودة فی E | آخرترین : آخرینB | ولایتهای ما : ولایت من B | ما آنست : ماستF | ولایتهای ما آنست : ولایتهاست E | واز : از C

(٣) بنه منزل کسی که راه داند : هرکس که راه داند بدین نه منزلی E | که راه داند آنجا : راه داند وزآنجا F | آنجا : بدآنجاC | رسیدن : رسید BDE

(٤) بفهم شما : بشما E | بکنم : بگویم E

(٥) بدانك : اکنون بدانك DF | بالاء : از بالاء AC | اشکوب : اسکونه B | این : آنB بس A | شهرستان : مهرستان E

(٦) او : اورا E | باروبی : بارویE بارهٔ BD | دارد: استE | خندقی: خندق A | دارد : غیر موجودة فی ABE

و بر دروازهٔ آن شهرستان پیری جوان* موکّلست و نام آن پیر جاوید خردست و او پیوسته سیّاحی کند چنانك از مقام خود نجنبد

۳ و حافظی نیکست، کتاب الهی داند خواندن و فصاحتی عظیم دارد، اما گنگست پس دیرینه است اما سال ندیده است، و سخت کهن است اما هنوز سستی درو راه نیافته است، و

۶ هر که خواهد که بدان شهرستان رسد ازین چهار طاق شش طناب بگسلد و کمندی از عشق سازد وزین وقت بر مرکب شوق نهد، و بمیل گرسنگی سرمهٔ بیداری در چشم کشد، و تیغ دانش بدست

---

(۱) آن‌شهرستان : شهرE | جوان : جاوید C غیرموجودة فی E | و نام : نام C

(۲) جاوید : جاودان E غیر موجودة فی C | خردست : عقل‌است C

(۳) داند خواندن : خواندن داند B داند برخواندن E

(٤) گنگست : گنگی E ، پس : و پس A

(٥) است : غیر موجودة فی CF | وسخت : سخت C | کهن : کهنه D | است : غیر موجودة فی A | هنوز : غیر موجودة فی BE | درو : دروی CDF بدو E | است : غیر موجودة فی CF

(٦) خواهد که : غیر موجودة فی E | که : غیر موجودة فی F | بدان : درین D برآن E ازین : این E چهار : حبل‌نه D ، طاق : طناب B | شش : غیر موجودة فی E

(۷) از عشق : غیر موجودة فی ABDE | وقت : ترقب D زفت E غیر موجودة فی CF نهد : بر نهد F

(۸) سرمهٔ بیداری‌درچشم : سرمه درچشم بیداری E ، بدست : در دست AB

* کذا ولکن راجع الشرح !

گیرد، راه جهان کوچك بپرسد و از جانب شمال در آید و ربع
مسکون طلب کند، و چون در شهرستان رسد کوشکی ببیند
٣ سه طبقه، در طبقهٔ اوّل دو حجره پرداخته و در حجرهٔ اوّل تختی
[از آب]* گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش رطوبت
مایل زیرکی عظیم اما نسیان برو غالب، هر مشکلی که برو عرضه
٦ کنی در حال حل کند، ولیکن بر یادش نماند، و در همسایگی او
در حجرهٔ دوم تختی از آتش گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده

---

(١) راه : وراه AE واز CF | جهان کوچك : جهار کوشك E بپرسد : پرسد D ؛ شمال : شمالی D | و بر A
(٢) و چون : چون B | در شهرستان : بشهرستان B | ببیند : بیند AF
(٣) در طبقه : در سه طبقه B | اول : غیر موجودة فی E ، دو : غیر موجودة فی A | دو حجرة پرداخته و در حجره اول : غیر موجودة فی B | اول : دوم A
(٤) گستریده : گسترده AD آن : غیرموجودة فی E | طبعش : وطبعش B
(٥) عظیم : عظیم است E عظیم دارد CF | مشکلی : مشکل EF ؛ عرضه : عرض AD
(٦) بر : در CF | لیکن : لکن E | همسایگی او در : غیرموجودة فی D
(٧) در : غیر موجودة فی CE | تختی : غیر موجودة فی C | گستریده : گسترده BD | زده : کرده D

* راجع الشرح ! غیر موجودة فی النسخ

طبعش بیبوست مایل، چابکی جلد اما بلید، کشف رموز دیر
تواند کرد اما چون فهم کند هرگز از یادش نرود چون ویرا ببیند
٣ چرب زبانی آغاز کند و ویرا بچیزهاء رنگین فریفتن گیرد و هر لحظه
خود را بشکلی بروی عرضه کند، باید که با ایشان هیچ التفاتی
نکند وروی ازیشان بگرداند و بانگ بر مرکب زند و بطبقهٔ دوم
٦ رسد، آنجا هم دو حجره بیند در حجرهٔ اول تختی از باد گستریده
و یکی بر آن تخت تکیه زده طبعش ببرودت مایل، دروغ گفتن و بهتان

---

(١) بیبوست : بیبوستهE | چابکی: حافظی A (وهذاهواصحّ من «چابکی» !)
چابکی جلد : غیر موجودة فی B | جلد : جلد باشد E | اما : غیر
موجودة فیD بلید : بلند EF | کشف : کشف بود و E | دیر :
دیر تر فهم A دیر فهم E دیرتر D

(٢) تواند کرد: تواند کردن D کند B | فهم : فهمیD | کند: کرد AE
هرگز : غیرموجودة فی D | چون : و چون EC ببیند : بیند BE

(٣) چرب : خوب E | فریفتن گیرد : فرینه گیرند E

(٤) خود را : خود E خود را بشکلی : بشکل دیگر خود را B | بروی
برو BE عرضه : عرض AD | کند : کنند E | با ایشان :
بدیشان BE | التفاتی : التفات E

(٥) نکند : بکند E

(٦) آنجا هم دو حجره ... گستریده : غیر موجودة فی C | هم : غیر
موجودة فی F | ببیند: بیند A | گستریده : نهاده D

(٧) تکیه زده : بروی کردهD نشستهC غیرموجودة فیE | دروغ : بدروغ E

نهادن وهرزه روی و کشتن و از راه بردن دوست دارد، و پیوسته بر
چیزی که نداند حکم کند، و در همسایگی او در حجرهٔ دوم تختی از
۳ بخار گستریده و بر آن تخت یکی تکیه زده طبعش بحرارت مایل، نیك و بد
بسیار دیده، گاه بصفت فریشتگان بر آید و گاه بصفت دیوان، چیزهاء
عجب پیش او یابند، نیرنجات نیك داند، و جادوی ازو آموزند، چون ویرا
۶ ببینند چاپلوسی پیش گیرد و دست در عنانش آویزند و جهد کنند تا اورا
هلاك کنند تیغ با ایشان نماید و بتیغ بیم کند که ایشان از پیش بگریزند،

---

(۱) نهادن : غیر موجودة فی D | روی و کشتن : کوئی و هرزه کشتن E غیر موجودة فی D | و کشتن از راه بردن : غیر موجودة فی B

(۲) نداند : نداند نود B دو : در E | همسایگی او در : غیر موجودة فی D

(۳) گستریده : گسترده D گستریده ببند BC | و بر آن تخت یکی : و یکی بر آن تخت BD

(٤) بصفت دیوان : صفت دیوان گیرد C

(٥) عجب : عجیب B عجایب D | یابند : بیابند B توان یافت C نیرنجات : و نیرنجات B نرنجات F | ازو : زوی E | چون : و چون BCD

(٦) ببینند : بینند CB گیرد : گیرند AEF آویزند : زنند B آویزد CE آورد D | وجهد : جهد F — کند : کنند ABF | اورا : او F

(۷) هلاك کند : هلاك کنند : AF با ایشان : بدیشان BC بتیغ : غیر موجودة فی C که : تا E غیر موجودة فی D ایشان : غیر موجودة فی C . از پیش بگریزند : از بیم تیغ بگروند B

چون بطبقهٔ سوم رسد حجرهٔ بیند دلگشا و در آن حجره تختی از
خاك پاك گستریده بر آن تخت یکی تکیه زده طبعش باعتدال نزدیك،
۳ فکر برو غالب، امانت بسیار پیش او جمع گشته، و هرچه بدو سپارند
هیچ خیانت نکند، هر غنیمت که ازین جماعت حاصل کرده است
بدو سپارد تا وقتی دیگرش بکار آید، واز آنجا چون فارغ شود و قصد
۶ رفتن کند پنج دروازه پیش آید دروازه اول دو در دارد و دو هر
دری تختی گستریده است طولانی برمثال بادامی و دو پرده یکی سیاه ویکی
سپید درپیش آویخته و بندهاء بسیار بر دروازه زده ویکی برتخت تکیه

---

(۱) دلگشا : دلگشای B دلگشا تر E | و در : در E | در آن حجره : غیر موجودة فی D
(۲) پاك : باد A | گستریده : گسترده BD | بر : و بر AF و یکی بر D | تخت یکی : غیر موجودة فی D
(۳) فکر : و فکر D | برو : درو B | امانت : و امانت E | کشته : غیر موجودة فی DE | و : غیر موجودة فی BDE | هرچه : هرچ AF
(٤) هیچ : غیر موجودة فی ED | خیانت : خیانتی CF | غنیمت : غنیمتی CF حاصل : بحاصل B
(۵) و از آنجا چون : چون از آنجا C | از : غیر موجودة فی B
(٦) دروازه : غیر موجودة فی AD
(۷) تختی : تخت E | گستریده : کسترده D | است : غیرموجوده فی AE | بادامی : بادام E بادهرنی B | پرده : پرده دارد ED
(۸) در : و در D | پیش : پیش او ED | بر دروازه : در دروازه E | زده : کرده E

دیدبانی بدو تعلق دارد و او از چندین ساله راه بتواند دیدن،
و بیشتر در سفر باشد، و از جای خود نجنبد و هرجا که خواهد رود
۳ واگرچه مسافتی باشد بیك لمحه برسد، چون بدو رسد، بفرماید تا
هر کسی را بدروازه نگذارد و اگر از جائی رخنهٔ پیدا شود زود خبر
باز دهد، و بدروازهٔ دوم رود و دروازهٔ دوم دو در دارد هر دری را
۶ دهلیزیست دراز پیچ پیچ بطلسم کرده، و در آخر هر دری تختی گستریده
مدوّر و یکی بر هر دو تخت تکیه زده و او صاحب خبر است و اورا پیکی

---

(۱) دید: و دیده CDE | بدو تعلق دارد: می کند B | او: غیرموجودة فی ED | راه: غیر موجودة فی BD | ساله: غیر موجودة فی E

(۲) رود: غیر موجودة فی ADE

(۳) واگرچه: گرچه B، اگرچه CD | باشد: بعید بود B بیش باشد E | لمحه: لحظه D | برسد: رسد B | بفرماید: غیر موجودة فی E | تا: تا که F

(٤) کسی را: کسی ED نگذارد: بگذارد E جائی: جا A

(٥) رود: رسد B، دروازه دوم: آنرا ED دوم: دوم نیزهم CF، در: دروازه E | دارد: باشد DE، دری: در D

(٦) دهلیزیست: دهلیزی هست D دهلیزی باشد E دهلیز است F پیچ پیچ: پنج در پنج BF | پیچ پیچ بطلسم کرده: غیر موجودة فی C، پیچ در طلسم ED | کرده: کرد F دری: دری بدور C گستریده: گسترده B

(۷) مدوّر: بدور F و مدور E غیر موجودة فی C و یکی: یکی DE | بر هردو: بر آن B تخت: غیرموجودة فی DE زده: زده ست BD

در راه است که همیشه در روش باشد و هر صورتی که حادث شود این پیک آنرا بستاند و بدو رساند و او آنرا در یابد، و او را بفرماید تا هرچه شنود رود باز نماید و هر صورتی را بخود راه ندهد و بهر آواری از راه نرود، و از آنجا بدروازهٔ سوم رود و دروازهٔ سوم هم دو در دارد، و از هر دری دهلیزی دراز میرود تا هر دو دهلیز سر بحجرهٔ بر آید و در آن حجره دو کرسی نهاده است و یکی بر هر دو کرسی نشسته، و خدمتگاری دارد که آنرا یاد خوانند، همه روز گرد جهان می گردد و هر خوش و نا خوش که می بیند بهرهٔ بدو می آرد

---

(۱) روش : رویش AC | است : غیر موجودة فی E

(۲) این : آن BDE | بدو : بد E | و اورا : وا B اورا AF و آنرا E

(۳) بفرماید : بگوید CF | شنود : غیرموجودة فی E | باز : غیر موجودة فی B | نماید : رساند D | ندهد : بار ندهد A

(٤) رود : رسد E (ع-٥) دروازهٔ سوم هم دو در دارد : آنرا دو دروازه هست D آنرا دو درست E

(٥) و از : و در E غیر موجودة فی B | دهلیزی : دهلیز F | هر : بهر CF از هر DE

(٦) بر آید : بر آرد B بر آورد D براید A او رود E | است : باشد E | بر هردو : بهردو C

(۷) و خدمتکاری : خدمتکاری B | همه : هر B | روز : روزه D

(۸) می گردد : می رود CD دود CF | هر : هرچه B | که : غیر موجودة فی B ، بدو : غیر موجودة فی C | می آرد : می کیرد CF

و او آنرا می‌ستاند و خرج می کند، او را نگوید تا داد و ستد کم کند
و گرد فضول نگردد، واز آنجا بدروازهٔ چهارم آید و دروازهٔ چهارم
۳ فراختر ازین سه دروازه است، و درین دروازه چشمهٔ است خوش آب
و پیرامن چشمه دیواریست از مروارید و درمیان چشمه تختیست
روان و برآن تخت یکی نشسته است، او را چاشنی گیر خوانند،
۶ و او فرق کند میان چهار مخالف و قسمت و ترتیب هر چهار او می
تواند کردن، و شب و روز بدین کار مشغول است، بفرماید تا آن شغل

---

(۱) او : غیر موجودة فی BD | او آنرا : بدو C | ستاند : رساند C | و خرج : تا او بخرج C غیر موجودة فی E | بگوید : بگویند E | داد و ستد : ستدو د د A | کم : کمتر CF

(۲) گرد : کرB ، و از : از B | آنجا : آنجا چون ED | و دروازه چهارم : غیر موجودة فی B و آنرا DE

(۳) است : ببند ED | دروازه : درب DE

(٤) پیرامن : در آن E | دیواریست از مروارید : از مروارید دیواری کشیده C | درمیان : میان E | تختیست : تجلی ست F

(۵) شسته است : نشسته CEF | چاشنی گیر : چاشنی گیری B

(٦) او فرق : ورفی E | کند : میکند CEF | میان : غیر موجودة فی E | مخالف : مختلف B مخالف را E | ترتیب : ربذت D زیتت AF | هر : میان هر B | چهار : چار F

(۷) کردن : کرد B (٦-۷) وقسمت... می تواند کردن : غیرموجودة فی C | است : غیر موجودة فی C آن : این A شغل : شغل را E

در باقی کند الا بقدر حاجت، و از آنجا بدروازهٔ پنجم آید و دروازهٔ پنجم پیرامن شهرستان در آمده است و هرچه در شهرستان است میان این دروازه است وگرداگرد این دروازه بساطی گسترده است و یکی بر بساط نشسته چنانك بساط ازو پر است و بر هشت مخالف حکم میکند و فرق میان هر هشت پدید میکند و یك لحظهٔ ازین کار غافل نیست واورا معرّف خوانند، بفرماید تا بساط در نوردد و دروازهٔ بهم کند؛ و چون ازین پنج دروازه بیرون جهاند میان شهرستان برآید و قصد بیشهٔ شهرستان

---

(٢) ودروازهٔ پنجم : آن دروازهC که DE | است : غیرموجودة فی CD | و هرچه : و شهرستان وهرچه A | شهرستان است : شهرستانست AF

(٣) دروازه : دودروازه BD | گرداگرد : گرد برگرد B | این : آن DE | گسترده : گسترد. DB | است : غیر موجودة فیE | ویکی : دنکین E

(٤) نشسته : نشسته است BDF تکیه زده E | چنانك : چناچه C | ازو : ازوی B

(٥) پدید : غیر موجودة فی E | و یك : یك DE | لحظه دم B

(٦) و اورا معرف خوانند : غیر موجودة فی C | معرف : معرفت A معروف ED و دروازهٔ بهم کند : غیر موجودة فیC | و دروازه : و روی بدروازه B و در دروازه E | بهم : نهم F | و چون : چون B

(٧) میان شهرستان : میان ایشان بشهرستان B در میان شهرستان C | بر آید : در آید C پدید آید E | وقصد : قصدED | بیشه : پیشگاه B بیشهٔ آن C پیشه‌وران A

کند، چون آنجا برسد آتشی بیند افروخته و یکی نشسته و چیزی
بر آن آتش میپزد و یکی آتش تیز میکند و یکی سخت گرفته است
٣ تا پخته میشود و یکی آنچه سرجوش و لطیفتر است جدا میکند
وآنچ درین دیگ مانده است جدا میکند و بر اهل شهرستان قسمت
میکند، آنچ لطیفتر است بلطیف میدهد و آنچ کثیفتر است بکثیف
٦ میرساند، ویکی استاده است دراز بالا و هر که از خوردن فارغ
میشود گوشش میگیرد وبالا میکشد، و شیری و گرازی میان بیشه

---

(١) برسد : رسد BDE | فروخته : برافروخته AF

(١-٢) و چیزی برآتش میپزد : و بر آتش چیزی میپزد C

(٢) بر آن : بر AC | میپزد : میزند D | است : غیرموجودة فی E

(٣) میشود : شود B | است : غیرموجودة فی F | آنچه : انك CF | سر جوش و لطیفتراست : سرحوش است و لطیفتر B خوشتر است و لطیفتر D خوشتر و لطیفتر E | جدا میکند : غیر موجودة فی C

(٤) وآنچ درین دیگ مانده است : و از آنك بن مانده وکثیفتر است C بر آنچه نزدیك مانده است D | جدا میکند : جدا میگیرد A برمیگرد B جدا و یکی برمی گیرد و ED جدا میکند ویکی آنرا برمی گیرد C | اهل شهرستان : شهرستان E

(٥) لطیفتر : لطیف AC | کثیفتر : کثیف C

(٦) میرساند : میدهد A | استاده : ایستاده FD | است : غیرموجودة فی AF | دراز : بدروازه DE | و : تا E

(٧) میشود : شود E | گوشش : میان گوش B | وبالا : بالا B ودر بالا CF وبربالا E | میکشد : می کند B | شیری وگرازی : گرازی و شیری ED گرازی : گوزنی B | میان بیشه : بیش B

ایستاده است آن یکی روز و شب بکشتن و دریدن مشغولست
و آن دیگر بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول، کمند ازفتراك
٣ بگشاید ودر گردن ایشان اندازد و محکم فرو بندد و هم آنجاشان
بیندازد، و عنان مرکب را سپارد و بانگ برمرکب زند وبیك تگ
ازین نه دربند بدرجهاند و بدر دروازه بدارد حالی پیرآغاز سلام کند
٦ و اورا بنوازد و بخویش خواند و آنجا چشمهٔ است که آنرا آب

---

(١) است : اند A | آن : از آن B این D غیرموجودة فی E | روزوشب : غیرموجودة فی DE | مشغولست : مشغول : ED

(٢) و آن : واین AF | دیگر : یکی D | کردن وخوردن : غیر موجودة فی B | مشغول : غیر موجودة فی DE بایدکه فی الحال C

(٣) بگشاید : بگشایند E | اندازند : اندازند E | بندد : بندند E | ودرهم : ودرهم AB

(٤) بیندازد : بیندزند E | و عنان مرکب را سپارد : و بعد ازان C | مرکب را : بمرکب EB | سپارد : سپارند E | زند : زنند E | وبیك تك : ویك یك FC

(٥) در بند : دروازه D | بدر : بیرون B | جهاند : جهانند E | بدر دروازه : بدروازه FEC | بدارد : برارد CF غیرموجودة فی E | پیر : پیری D نیز F پیری بینند E | کند : غیرموجودة فی C

(٦) بخویش : بخود D بخودش AE | بخویش خواند، : بخودش راه دهد B | آنجا : از آنجا B | آنرا : غیرموجودة فی ABDE

زندگانی خوانند، در آن غسل بفرماید کردن، چون زندگانی ابد یافت
کتاب آلهیش بیاموزد، و بالاء این شهرستان چند شهرستان دیگر
۳ است، راه همه بدو نماید وشناختش تعلیم کند، و اگر حکایت آن شهرستانها
با شما بکنم و شرح آن بدهم فهم شما بدان نرسد، و از من باور
ندارید و در دریای حیرت غرق شوید، بدین قدر اقتصار کنیم و اگر
۶ این چه گفتم در یابید جان سلامت ببرید.

---

(۱) زندگانی.. چون : غیر موجودة فی EB | در آن غسل : در آنجا غسل DE در انجاش غسلی C در انجاش علمی F | بفرماید کردن : کند ED | ابد یافت : اثر اوست B

(۲) الهیش : الهیتش C | بیاموزد : بیاموزاند DE | بالاء این شهرستان : غیر موجودة فی B | این : آن D

(۳) است : هست D | نماید : نمایند D | شناختش : سیاحتش AE | حکایت : حکایتهای D | آن : غیر موجودة فی DE | شهرستانها : شهر ستانهای دیگر C

(٤) بکنم : کنم E نگویم A | بدهم : دهم E | من : ان E

(٥) غرق : غرقه B | بدین : و این E | قدر اقتصار : اختصار ABD قدر اختصار E | کنیم : کنم DE

(٦) این چه : آنچه DE | در : اگر در E | یابید : یابند EB | جان : حال F حالی DE | سلامت : اسلام ED بسلامت F | ببرید : برند B ببرند E

فصل ٧

چون عشق این حکایت بکرد زلیخا پرسید که سبب آمدن تو از ولایت خود چه بود؛ عشق گفت ما سه برادر بودیم، برادر مهین را حسن خوانند ومارا او پرورده است و برادر کهین را حزن خوانند و او بیشتردر خدمت من بودی، و ماهرسه باهم خوش بودیم، ناگاه آوازهٔ در ولایت ما افتاد که در عالم خاکی یکی را پدید آورده اند بو العجب هم آسمانیست و هم زمینی و هم جسمانیست و هم روحانی و آن طرف را بدو داده اند و از ولایت ما نیز گوشهٔ نام زد او کرده اند، ساکنان ولایت مارا آرزوی دیدن او خواست، همه

---

(١) چون عشق : عشق چون E | بکرد : کرد ED | که : غیرموجوده فی A | سبب : غیر موجودة فی E

(٢) خود : غیرموجودة فی E | بود : است B | برادر : غیرموجودة فی A

(٣) او : و A | است : بود C

(٤) بیشتر : همواره E باهم : بهم E

(٥) ولایت ما : عالم E | که درعالم خاکی یکی را : که یکی را درعالم خاکی B | عالم : ولایت E | یکی را : یکی D | پدید : بدر A | آورده اند : آورد A | بو العجب : بالعجب A بس بو العجب F غیر موجودة فی E

(٦) جسمانیست : جسمانی E | وهم : هم CF

(٧) وآن : واین D این C | طرف را : طرف EB | گوشهٔ : گوشه را A

(٨) آرزوی : روی E | خواست : خاست BF برخاست D

پیش من آمدند وبا من مشورت کردند و من این حال بر حسن که
پیشوای ما بود عرض کردم، حسن گفت شما صبر کنید تا من بروم
۳ و نظری در اندازم اگر خوشم افتاد شمارا طلب کنم، ما همه گفتیم
که فرمان تراست، حسن بیك منزل بشهرستان آدم رسید جا دلکشا
یافت آنجا مقام ساخت ما نیز برپی او بر آمدیم چون نزدیك رسیدیم
۶ طاقت وصول او نداشتیم همه از پای درآمدیم و هر یکی بگوشهٔ
افتادیم تا اکنون که نوبت یوسف درآمد نشان حسن پیش یوسف
دادند من و برادر کهین که نامش حزنست روی بدان جانب نهادیم،

---

(۱) وبا : با DF | مشورت : مشورتی B | ومن : من ACE | این : از B آن FCE ' برحسن : حسن B

(۲) پیشوای ما بود : برادر مهین است D | عرض : عرضه B | گفت : گفت که E | شما : غیرموجودة فی A | کنید : کنیت B ' تا : که تا E

(۳) در اندازم : کنم C ، خوشم افتاد : خوش آید B خوشم آید C بچشم خوش افتد D خوش افتادم E | همه : غیر موجودة فی E

(٤) که : غیر موجودة فی E | جا : جایی BF جای AE دلکشا : دلکشای B

(۵) برپی : در پی CEF | بر آمدیم : اندیم AE بیامدیم B | رسیدیم : آمدیم B ' چون نزدیك . . . . در آمدیم : غیر موجوده فی ED

(٦) او : غیر موجودة فی B ، همه از پای درآمدیم و : غیر موجودة فی C

(۷) نوبت : توبت E یوسف : صلوات الله علیه AB حسن : حسن را B

(۸) دادند : می دادند AED ' نامش : غیرموجودة فی D بدان : بدین D |

چون آنجا رسیدیم حسن پیش از آن شده بود که ما دیده بودیم مارا بخود راه نداد چندانك زاری پیش می کردیم استغناء او از ما زیادت میدیدیم

بیت

می کن که جفات می نزیبد
می کُش که خطات می بسازد
بسیار بهی از آنچه بودی
نا دیدن مات می بسازد
در گریه و آه سرد می کوش
کین آب و هوات می بسازد

---

(١) چون آنجا رسیدیم : غیرموجودة فی D چون بدان جانب رسیدیم E پیش : غیرموجودة فی E شده : رسیده A | ما : غیرموجودة فی A | دیده بودیم : دیدیم D

(٢) نداد : نمی داد ACF | چندانك : و چندانك CD | پیش : غیر موجودة فی D | میکردیم : کردیم B | او از ما زیادت میدیدیم : زیادت نمود D ، از ما : غیر موجودة فی B | میدیدیم : دیدیم B بود E | میدیدیم : میدیدیم وصف الحال این بیت خواندیم C

(٣) بیت : شعر CD قصیده B

(٤) می کن : می‌کش D ؛ بزیبد : بسازد AB نزیبد E

(٥) می کُش : می کن B

(٨) آه سرد : زار و آه E ؛ می کوش : من کوش ACDE

چون دانستیم که اورا از ما فراغتی حاصلست هر یکی روی بطرفی نهادیم٬ حزن بجانب کنعان رفت ومن راه مصر بر گرفتم٬ زلیخا چون این سخن بشنید خانه بعشق پرداخت وعشق را گرامی‌تر از جان خود می داشت تا آنگاه که یوسف بمصر افتاد٬ اهل مصر بهم برآمدند٬ خبر بزلیخا رسید این ماجرا با عشق بگفت عشق گریبان زلیخا بگرفت و بتماشاء یوسف رفتند٬ زلیخا چون یوسف را دید

---

(١) فراغتی : فراغت A | اورا از ما فراغتی‌حاصلست : اورا فراغتی از ما حاصلست F | حاصلست : هست E | یکی : یك D | روی : رویی F روAD

(٢) من : حسن B | برگرفتم : گرفتم F گرفت B | زلیخا چون : چون زلیخا B

(٣) سخن : حال A غیر موجودة فی E | خانه : خانه راB | بعشق : با عشق A | پرداخت : باز پرداخت B | از جان خود : از جان D از حال خودE | عشق را گرامی تر از جان خود : عشق را از جان خود گرامی تر C

(٤) میداشت : داشت CD | آنگاه : تاگاه AD انکهE | یوسف : یوسف صلوات الله علیه AB | اهل مصر : اهلE | اهل مصر بهم برآمدند : غیر موجودة فیD | بر آمدند : آمدند F

(٥) خبر بزلیخا رسید : زلیخا چون B | بزلیخا : بر زلیخا D | این : زلیخا این A

(٦) بگرفت : گرفت E | یوسف : غیر موجودة فی E | رفتند : برفتند AF برفت B | زلیخا : غیرموجودة فی BE | دید : بدید AF

خواست که پیش رود پای دلش بسنگ حیرت درآمد از دایرهٔ صبر بدر افتاد دست ملامت دراز کرد و چادر عافیت بر خود بدرید و بیکبارگی سودائی شد، اهل مصر در پوستینش افتادند و اوبی خود این بیت میگفت

بیت

ما علی مِن باح من حرجٍ مثل ما بی لیس ینکتم
زعموا اننی احبکُم وغرامی فوق ما زعموا

---

(۱) خواست که پیش رود : غیر موجودة فی CE | حیرت : حزن D | در : بر C | از : و از BD

(۲) بدر : بیرون B | ملامت : ملاقات E

(۲-۳) و بیکبارگی سودائی...... افتادند : غیر موجودة فی B

(۳) سودائی : سودی ADF | پوستینش : پوستپیش D پرستش F بوستیر وی E ملامتش C | و اوبی : و با B | بیت : غیر موجودة فی C

(٤) بیت : نظم C

(٥) ماعلی... ینکتم : غیرموجودة فی E | من باح : الفرار C الوال A | ماعلی من باح من حرج : علی بانی من النین وحنین B | بی : غیر موجودة فی B | ینکتم : بکم B یکتتم A

(٦) اننی : انی ADEF احبکم : احکم E | زعموا : زعم E

فصل ۸

چون یوسف عزیز مصر شد خبر بکنعان رسید، شوق بر یعقوب غلبه
کرد، یعقوب این حالت با حزن بگفت، حزن مصلحت چنان دید که یعقوب
۳ فرزندانرا بر گیرد و بجانب مصر رود، یعقوب پیش روی بحزن داد
و با جماعت فرزندان راه مصر بر گرفت، چون بمصر رسید از در سرای
عزیز مصر در شد، ناگاه یوسف را دید با زلیخا بر تخت پادشاهی
۶ نشسته، بگوشهٔ چشم اشارت کرد بحزن، حزن چون عشق را دید درخدمت
حسن بزانو درآمد حالی روی بر خاك نهاد، یعقوب بافرزندان موافقت

---

(۱) خبر بکنعان رسید : غیر موجودة فی A | یوسف : یوسف صلوات الله علیه B | شد : کشت B

(۲) یعقوب : یعقوب صلوات الله علیه B حالت : حال D | بگفت : بازگفت C گفت D

(۳) بر گیرد : بگیرد B | یعقوب : غیر موجودة فی E

(٤) جماعت : جماعتی DF جمعی A | فرزندان : فرزندان را DF

(٥) ناگاه : غیر موجودة فی C

(٦) بگوشهٔ چشم : غیر موجودة فی D | شمه چشم E شمه F حزن بگوشهٔ چشم C | اشارت : نظر C | کرد بحزن : بحزن کرد EB | بحزن حزن چون : غیر موجودة فی C | عشق را دید : وعشق را C | در خدمت : بخدمت EC

(۷) حسن : عشق B | بزانودر : بزانوی ادب C | آمد : آمده AC | حالی : و حالی B | روی : رود E

حزن کردند و همه روی بر زمین نهادند، یوسف روی بیعقوب آورد
وگفت ای پدر این تأویل آن خوابست که با تو گفتة بودم ''یا ابت
٣ انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین''☆

فصل ۹

بدانك از جملهٔ نامهاء حسن یکی جمالست ویکی کمال، وچنین
آورده اند که ان الله تعالی جمیل یحب الجمال و هرچه موجود

---

(١) وهمه : همه AD | بر زمین : بزمین F | نهادند : فی C زیادة
وهی : وهریك بزبان حال بدین بیت ترنم کشتند (کشیدند) شهری دیدم
زعشق تو شوریده || من نیزدرآن میانه شور آوردم | یوسف : چون
آنحال بدیدC | بیعقوب : بایعقوب C

(٢) ای پدر : غیر موجودة فی A | این : غیر موجودة فی D آن E |
تأویل : تعبیرE | آن : آن گذشته خوابستC | گفته بودم : گفتمD
گفته بودیم B

(٣) والشمس...ساجدین : غیرموجودة F

(٤) بدانك : غیر موجودة فی B | جملهٔ : غیر موجودة فی E | جمال :
کمالتA | و چنین : چنینDBA

(٥) وچنین آورده اند : و در حدیث آمده است C وچنین گفته B |
هرچه : هرB

☆ قرآن شریف XII, 4

اند از روحانی و جسمانی طالب کمالند و هیچ کس نبینی که اورا بجمال میل نباشد، پس چون نیك اندیشه کنی همه طالب حسن اند و در ان میکوشند که خود را بحسن رسانند، و بحسن که مطلوب همه است دشوار میتوان رسیدن زیرا که وصول بحسن ممکن نشود الا بواسطهٔ عشق و عشق هر کسیرا بخود راه ندهد و بهمه جا پا وا نکند وبهر دیده روی ننماید، و اگر وقتی با او رسد که مستعدّ آن سعادت باشد حزن‌را بفرستد که وکیل درست تا خانه پاك کند و کسی را بر در

---

(۱) اند از : غیر موجوده فی B | روحانی وجسمانی : جسمانی و روحانی CF | طالب : طلب E | کمالند: جمالند D | بجمال : بکمال B

(۲) میل : میلی E | پس : غیر موجوده فی BE | نیك : نگاه کنی و A نیك نگاه و EF | و در : در E

(۳) کـه : که او A | همه است : چنان اوست D

(٤) دشوار : دشخوار F | میتوان : توان C میتواند E | رسیدن : رسید B | نشود : نباشد D

(٥) هر : همه CFE | راه : دراه B | بهمه : بهر B همه E | جا پا وا : جای پای باز AE جای منزل B جای مقام D | نکند : نسازد D

(٦) روی : روی باز A | واگر : واگر کسی CEF | باو : بدو E نشان بدو A کسی بوی BD | که : که کسی A | آن : این A | باشد : بباشد B

(۷) حزن‌را بفرستد که وکیل درست : حزن را از بیش را بفرستد که وکیل درست A حزن را که وکیل کلست بفرستد C حزن را که وکیل درست به پیش فرستد تا D | بفرستد : بفرماید B | درست : درستست F | کند : غیرموجوده فی D | کسی‌را : کسی FD | بر در : در AE

نگذارد و در آمدن سلیمان عشق خبر کند و این ندا در دهد که
"یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده" ☆
٣ تا موروچکان حواسّ ظاهر و باطن هر یکی بجای خود قرار گیرند
واز صدمهٔ لشکر عشق بسلامت بمانند و اختلالی بدماغ راه
نیابد و پیرامن خانه بگردد و تماشاء همه بکند و در حجرهٔ دل
٦ فرود آید و بعضی را خراب کند و بعضیرا عمارت کند و کار از
آن شیوهٔ اول بگرداند و روزی چند درین شغل بسر برد پس قصد
درگاه حسن کند و چون معلوم شد که عشق است که طالب را

---

(١) و در : و از CD | در نگذارد ودر آمدن : در آمدن نگذارد B |
واین ندا در دهد که : قوله تعالی C

(٢) لا یحطمنکم.. جنوده : غیرموجودة فیF | جنوده : وهو لا یشعرون A
جنودها لا یشعرون E ☆قرآن شریف XXVII.18

(٣) هریکی بجای : هرکسی جای E | خود : خویش A | گیرند : گیرد A |
قرار : غیر موجودة فی E

(٤) واز : تا آن E | صدمهٔ : صدبه قدم E | بمانند : باشند B | بدماغ
راه : راه بدماغ D بدماغ او راه B بدماغ شما راه E

(٥) بگردد : درگردد B | همه بکند : کند B بکند D

(٦) و بعضیرا : بعضی را C کند : کند که ان الملوك اذا دخلوا قریة
افسدوها E | عمارت کند : عمارت CF

(٧) آن : غیرموجودة فی C | بگرداند : بگذارد B بگرداند "وجعلوا أعزة
اهلها اذلة" E | وروزی : روزی C | چند : غیر موجودة فی B

(٨) کند : کرد E | وچون : چون B | معلوم : مطلوب B | شد که :
گشت CF | طالبرا : طلب را A

بمطلوب میرساند جهد باید کردن که خود را مستعدّ آن گرداند که عشق را بداند و منازل و مراتب عاشقان بشناسد و خود را بعشق تسلیم کند و بعد از آن عجائب بیند

بیت

سوداء میان تهی ز سر بیرون کن
از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید چون کن

فصل ١٠

محبت چون بغایت رسد آنرا عشق خوانند «العشق محبة مفرطة»

---

(١) کردن : کرد B | که : تا B | گرداند : گردانند F

(٢) که : و E | بداند : بدانند CF | ومنازل : غیرموجودة فی D | ومراتب عاشقان : آن E | بشناسد: بشناسند ACF

(٣) بعشق : بکای بعشق C | تسلیم : تکیه B | کند : کنند ACF | و بعد : بعد F و بر مضمون این بیت عمل کرده بعد C | عجائب : عجایبها E | بیند : بینند ACF

(٤) بیت : الرباعیه D (٦) از : در CF (٧) چو : وچو E

(٩) محبت‌چون چون‌محبت E | خوانند : خوانند وگویند DC خوانند وگویند که E | العشق : فی‌العشق F

وعشق خاص تر از محبتست* زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد، ومحبت خاصتر از معرفتست زیراکه همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند زیرا که معرفت یا بچیزی خواهد بودن مناسب وملائم جسمانی یا روحانی که آنرا خیر محض خوانند و کمال مطلق خوانند، ونفس انسان طالب آنست و خواهد که خودرا بدآنجا رساند و کمالیت حاصل کند یا بچیزی

---

(١) محبتست : محبت باشد C | همه عشقی : هر عشق C همه عشق F | باشد : است CF | اما همه محبتی : و همه محبت D وهمه محبتی E

(٢) خاصتر ازمعرفتست : خاصتر است از معرفت E | محبتی : محبت B

(٣) باشد : نباشد C است A | اما همه : و همه DE | معرفتی : معرفت B | نباشد : باشد C وآن معرفت نباشد B | معرفت : محبت E

(٤) متقابل : مقابل E ؛ تولد کند: تواند کرد E | محبت : معرفت F غیر موجودة فی B | معرفت : غیرموجودة فی A

(٥) یا بچیزی : باچیزی BED | بودن : بود E | وملایم : ملایم CEF یا : و EB

(٦) خوانند : باشد C | انسان : انسانی AE

(٧) بدانجا : بدانجا بدان کمال C | و کمالیت حاصل کند : غیر موجودة فی C | یا بچیزی : یا چیزی BD

* راجع مجموعة رسائل للجاحظ (مطبوعة التقدم) مصر ١٣٢٤ ص ١٦١ وثلاث رسائل للجاحظ (سعی فی نشره یوشع فنکل) القاهرة ١٣٤٤ ص ٦٦

خواهد بودن که نه ملایم است و نه مناسب خواه جسمانی و خواه
روحانی که آنرا شرّ محض خوانند و نقص مطلق خوانند و نفس
۳ انسانی دایما از آنجا میگریزد و اورا نفرتی طبیعی حاصل می آید، واز
اول محبت خیزد واز دوم عداوت، پس اول پایهٔ معرفتست و دوم
پایه محبت و سوم پایه عشق و بعالم عشق که بالای همه است نتوان
۶ رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد و معنی «خطوتین

---

(۱) نه ملایم است و نه مناسب : نامناسب و ناملایم C نه...نه B نه ملایم ونه مناسب است A | جسمانی : جسمانی گیر DF | وخواه : خواه F

(۱-۲) خواه جسمانی و خواه روحانی : خواه روحانی و خواه جسمانی E

(۲) نقص : بعضی B | خوانند : گویند A غیرموجوده فی CF

(۳) انسانی : انسانی ازو متنفر باشد C | دایما : ودایم C دایم E | از آنجا : از آن AB | میگریزد واورا : غیرموجودة فی D | واورا : وازیش E | و اورا نفرتی طبیعی حاصل می آید : غیر موجودة فی C | نفرتی : نفرت BF | طبیعی : طبعی BD | میآید : شود B

(٤) از اول : از قسم اول C | دوم : ثانی C | پایه : پاسه E

(٥) پایه : غیر موجودة فی E | سوم : سیم CF | وسوم پانه عشق : غیر موجودة فی E

(٦) رسیدن : رسید CEF | تا : الا BF الا کاهی که C | و : واز CF | از معرفت ومحبت : از محبت و معرفت E | دو پایه نردبان نسازد و : در پاسه رود و ان سا بعی B دو پاید ردبانی سازد E | نسازد : بسازد CF

وقد وصلت» اینست و همچنانك عالم عشق منتهاء عالم معرفت و محبت است واصل او منتهاء علماء راسخ و حکماء متألّه باشد وازینجا گفته‌اند

بیت

عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود

فصل ١١

عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاهیست که در باغ پدید آید در بن درخت، اول بنجه در زمین سخت کند، پس سر بر آرد و خودرا در درخت میپیچد وهمچنان میرود تا جملهٔ درخت را

---

(١) وصلت : وصلا E | وهمچنانك : همچنانك BCE | عالم عشق : علم محق D | معرفت و محبت است : معرفت است و محبت BDF معرفتست محبت E

(٢) واصل او منتهاء علما : واصل و منتهی و عالمان E | راسخ : راسخ را E | حکما متأله : حکما را E

(٣) بیت : شعر CD غیر موجودة فی E

(٤) هیچ : جز B (٥) رسیده را : رسیده A

(٧) عشقه : غیر موجودة فی ABDE | گیاهیست : گیاه باشد C

(٨) در بن : درین E | بنجه : بنج E | در زمین : غیر موجودة فی B | سر : غیر موجودة فی B | بر آرد : برآورد BE

(٩) بر : در CF | میپیچد : بپیچد B | درخت را : درخت E

بگیرد و چنانش در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند وهر غذا که بواسطهٔ آب وهوا بدرخت میرسد بتاراج می برد تا انگاه که درخت خشك شود، همچنان در عالم انسانیت که خلاصهٔ موجودات است درختیست منتصب‌القامة که ان بحبة القلب پیوسته است وحبة القلب درزمین ملکوت رویدهرچه دروست جان‌دارد چنانك گفته اند

بیت

هرچه آنجا یکه مکان دارد
تا بسنگ و کلوخ جان دارد

آن حبة القلب دانهٔ است که باغبان ازل و ابد از انبار خانهٔ الارواح

---

(١) بگیرد : جا گیرد B فرا گیرد A | کشد : کند B | که : کم E | درمیان رگ : درمیان EA در رگ C برگ D

(٣) درخت : درخت‌را E | همچنان : وهمچنان A | که‌خلاصهٔ موجودات است : غیر موجودة فی C

(٤) منتصب‌القامه : مسصا بهامه E | ان بحبة : از حبة D ان محبة F

(٥) وحبة‌القلب : وحبة A واین حبة‌القلب C | هرچه : وهرچه BCEF | درو : ازو D | دروست جان دارد : دران بقعه است همه گویند C | دارد چنانك : غیرموجودة فی F | چنانك : چناچه C | چنانك گفته اند : غیر موجودة فی BE | گفته اند : سنائی گفت D

(٧) هرچه آنجا یکه مکان دارد : از خانقه بکان آرد D | آنجا یکه : در صحن او E

(٩) آن : و آن E واین A | دانهٔ : ذاته F | ازل و ابد : ابد وازل B | از انبار : انبار E | الارواح : ارواح F

جنود مجندة» در باغ ملکوت «قل الروح من امر ربی» † نشانده
است و بخودی خود آنرا تربیت فرماید که «قلوب العباد بین اصبعین
٣ من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» و چون مدد آب علم «و من
الماء کل شی حیّ» * با نسیم «ان لله فی ایام دهرکم نفحات» از
یمن یمین الله بدین حبة القلب میرسد صد هزار شاخ و بال روحانی
٦ ازو سر می آورد از آن بشاشت وطراوت این معنی عبارت است که
«انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» پس حبة القلب که آنرا

---

(١) ملکوت : ملکوت و چمن CEF

(٢) است : اند E | تربیت : ترتیب CDF | فرماید : میفرماید CF داده B فرمایند E | که : که حدیث قدسی C | العباد : العارفین E | اصبعین : الاصبعین E

(٣) یشاء : یشاء الا فتعرضوا لها DF | وچون : چون B | مدد : غیر موجودة فی E | علم : غیر موجودة فی B علم کی E

(٤) با : یا E . لله : الله ADE | نفحات : نفحات الافتعرضوا لها C

(٥) یمن : یمن قدرت C یمین A | الله : الله بلا بدA اللهملا B الله ملأن C کذری E | حبة القلب : حبةالقب D | میرسد : میساند B میرساند CE | صد : وصد D | هزار : هزاران AC | وبال : و بار B وبرگ C

(٦) ازو سر : غیر موجودة فی D از سراو B | می آورد : می آردکه A زندB برزند C برآرد D | این : غیرموجودة فی B | معنی : غیرموجودة فی C | است : آمده است C | که : غیر موجودة فی DF حدیث C

(٧) قبل : جانب B | حبة : این حبة C

† قرآن شریف XVII, 87

* قرآن شریف XXI, 31

کلمهٔ طیبة خوانند شجرهٔ طیبه شود که ضرب الله مثلا کلمة طیّبة کشجرة طیّبة * و ازین شجره عکسی دو عالم کون و فساد است که آنرا ظل خوانند و بدن خوانند و درخت منتصب القامه خوانند، و چون این شجرهٔ طیّبه بالیدن آغاز کند ونزدیك کمال رسد عشق از گوشهٔ سر بر آرد و خود را درو بپیچد تا بجایی رسد که هیچ نم بشریت درو نگذارد، و چندانك پیچ عشق بر شجره بیشتر میشود عکسش که آن شجرهٔ منتصب القامة است ضعیفتر و زرد تر میشود تا بیکبارگی

(١) کلمه : شجره D | که : که آیة C | ضرب الله مثلا : مثل EA

(١-٢) شجرهٔ طیبه شود... کشجرة طیبه : غیرموجودة فی D

(٢) ازین : آن DE ازآن C | شجره : شجره‌را DE | عکسی : عکس E | و فساد : غیرموجودة فی C | است : پدید آید C

(٣) آنرا : آن عکس را FEB | ظل : ظل بدن C عکس ظل D | و بدن خوانند : غیرموجودة فی EC | و بدن خوانند و درخت منتصب الفامه خوانند : غیر موجودة فی D | خوانند : گویند C

(٤) این : آن D | نزدیك : بنزدیك B | گوشه : گوشهٔ خلوت سرای ملکوت C

(٥) خودرا : خودرا عشقه وار C | درو : دروی C غیر موجودة فی F | بپیچد : بپیچاند C | تا : و B | بجای : بجایی B | هیچ : غیرموجودة فی E

(٦) پیچ : این C بنج E بیخ F | عشق : وفن B | بر : در E برین C و B | شجره : درخت منتصب القامة C | میشود : میبود B می پیچد C شود E | عکسش که : عکس DE عکسش از AB غیر موجودة فی C

(٧) منتصب الفامة است : غیر موجودة فی C | ضعیفتر : طبیعت‌زار بر E | و زرد تر : غیرموجودة فی C

* قرآن شریف XIV, 29

علاقه منقطع گردد پس آن شجره روان مطلق گردد و شایستهٔ آن
شود که در باغ الهی جای گیرد که «فادخلی فی عبادی وادخلی
٣ جنتی»✡ وچون این شایستگی از عشق خواهد یافتن عشق عمل صالح
است که اورا بدین مرتبت می رساند که «الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه»* وصلاحیت استعداد این مقامست، و آنچه
٦ گویند فلان صالح است یعنی مستعدّ است رونق عشقرا اگرچه جانرا
در عالم بقا میرساند بدن را بعالم فنا باز آرد زیرا که در عالم کون

---

(١) گردد : می گرددD نگردد E | گردد : شودC | وشایسته : شایستهC |
و شایسته آن شود : غیر موجودة فی B

(٢) شود : گردد CEF | الهی : الهی نهان وشC | جای : جای اشیانD |
که : قوله تعالی C

(٣) وچون : چونB | این : غیر موجودة فی B | از عشق خواهد :
بعشق است و C | یافتن : یافت B

(٤) است : غیرموجودة فیE | مرتبت : غیر موجودة فی E | می رساند :
رساندD | که : غیر موجودة فی A

(٥) و صلاحیت : پس صلاحیت C | آنچه : آنك D

(٦) گویند : گویند کهAD | فلان : فلان کس C F فلانیA | است
رونق عشقرا : پس عشق A است برونق عشقD | عشق را : عشق E |
گرچه : غیرموجودة فی E اگر BDF

(٧) در عالم : بعالم DE | بدن را : بدیرا E | فنا : فساد E | آرد : می
آرد C آورد A | زیراکه : که E

✡ قرآن شریف LXXXIX, 29.30 * قرآن شریف XXXV, 11

و فساد هیچ چیز نیست که طاقت بار عشق تواند داشت

بیت

٣ دشمن که فتادست بوصلت هوسش
یك لحظه مبادا بطرب دست رسش
نی نی نکنم دعاء بد زین بیشش
٦ گر دشمن از آهنست عشق تو بسش

فصل ١٢

عشق بندهٔ است خانه زاد که در شهر ازل پرورده شده است و سلطان ازل و ابد شحنگی کونین بدو ارزانی داشته است و این

---

(١) بار : نازF | عشق تواند داشت : عشق دارد DE عشق تواند داشت درین معنی عزیزی گوید که C
(٢) بیت : الرباعیه D نظم C غیر موجودة فی E
(٤) بطرب : زطرب CF انظرت E
(٥) نی نی : نه نه E | بد : شد E | بیشش : سببش BC سبسش E
(٦) عشق : وصل C
(٧) شده است : شده D است BC
(٨) و ابد : رایت E | کونین : ازل E | ارزانی : غیرموجودة فی E | داشته است : داشته BDF داده است E | این : آن BCF

شحنه هر وقتی برطرفی زند و هر مدتی نظر بر اقلیمی افگند و در منشور
او چنین نبشته است که در شهری که روی نهد میباید که خداوند آن
٣ شهر گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله یأمرکم ان تذبحوا
بقرة»✡وتا گاوِ نفس را نکشد قدم در آن شهر ننهد و بدن انسان برمثال
شهریست و اعضاء او کوچهاء او و رگهاء او جویها ست که در کوچه
٦ وانده اند و حواس او پیشه داران اند که هر یکی بکاری مشغول اند

---

(١) شحنه : شحنکیB | وقتی : وقت E | برطرفی : بطرفی D روی بطرفی C ؛ زند : نهدC کذر کند E | مدتی: مدتCF | براقلیمی : باقلیمیD | ودر : عجب‌تر آنکه درC | درمنشور او : غیرموجودة فی E
(٢) چنین : غیر موجودة فی A | نبشته : بیشه E | است : اند BE | شهری که : شهری F | روی نهد میباید : روی میباید A روی نهد باید DF اونزول کند C او فرود اند E | خداوند : خدواندان CF
(٣) آن شهر : غیر موجودة فیF | برای : بهر E | کنند : کند AE | که : قوله تعالی C غیر موجودة فیD | تذبحوا : تذبحیوا E
(٤) بقرة : بقرة و آن گاو نفس امّاره استC | وتا : تا CD | گاونفس : آن گاوC | نکشد : نکشندB | درآن : دربینD درE | ننهد : نی‌نهندB | و بدن : غیر موجودة فیD بدن C
(٥) اعضا : اعظا A | اعضاء او : اعضاء C | کوچهاءاو : چون کوچها C کوچهاء BD | رگهاء او : رگها CF | جو یهاست : جو یهای اوست BE | در کوچه : در آن شهر در کوچها A
(٦) اند : است A | حواس او: حواس Cحواس ظاهرD | داران :کارانDE واران C | پیشه داران : بیشر دوآن B | یکی : یك DE
✡ قرآن شریف : II, 63

و نفس گاویست که درین شهر خرابیها میکند و اورا دوسروست یکی
حرص و یکی امل و رنگی خوش دارد زرد و روشن است فریبنده هر
٣ که درو نگاه کند خرم شود «صفراء فاقع لونها تسرّ الناظرين» ☆ نه
پیراست که بحکم «البركة مع اكابركم» بدو تبرك جویند نه جوانست
که بفتوی «الشباب شعبة من الجنون» قلم تکلیف ازوی بر دارند
٦ نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند نه ببهشت نازد نه از دوزخ ترسد

---

(١) که : غیرموجودة فی E | شهر : شهرکه F | خرابیها : خرابها AF |
سرو : سرون B سر D
(٢) و رنگی : رنگی E | زرد و روشن : روشن DE زردی روشن A
روسمس B | فریبنده : فریبنده است B | هر : چنانچه هر C
(٣) نگاه : نظر C | خرم شود : فریفته شود و از دیدن وی خرم گردد
قوله تعالی بقرة C
(٤) نه پیراست : پیر نیست C پیریست F | بحکم : غیرموجودة فی BDE
دست تبرك D دست F | مع : یقع C | اکابرکم : اکابرکم که B
بدو : غیر موجودة فی EF دوی C | تبرك : غیر موجودة فی D |
جویند : جوید D | ه : و F | نه جوانست : غیر موجودة فی B |
جوانست : جوان نیست C |
(٥) بفتوی : فتوی که E | الشباب : بالشباب F | ازوی : ازو DEF
(٦) نه مشروع دریابد نه معقول فهم کند : نه معقول فهم کند نه مشروع
دریابد D | مشروع : فروغ E | نه معقول : و نه معقول CE |
ببهشت : با نعیم بهشت C | نه : و نه CDE | از دوزخ : از آتش دوزخ C
بدوزخ B | ترسد : بترسد F ترسد قوله تعالی C
☆ قرآن شریف II, 64

"لا فارض ولا بكر عوان بين ذالك" ☆

بیت

۳ نه علم نه دانش نه حقیقت نه یقین
چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

نه بآهن ریاضت زمین‌را بشگافد تا مستعدّ آن شود که تخم عمل‌درو نشاند
٦ نه بداو فکرت ازچاه استنباط آب علم میکشد تا بواسطهٔ معلوم بمجهول
رسد پیوسته در بیابان خودکامی چون افسار گسسته میگردد

---

(۱) ذالك : فافعلوا ما تؤمرون B نه علم شریعت شنود و نه از طریقت و حقیقت خبردارد که C

(۲) بیت : نظم C غیر موجودة فی EF

(٥) نه : کهCF | باهن : باهر F | زمین را : زمین حیلت‌را A زمین بدن را C زمین E | بشگافد : شکافد CE شکافد F | تا : نه B غیر موجودة فی E | شود : نشود F نشود گردد E | تخم : غیر موجودة فی F | درو : غیرموجودة فی E | نشاند : فشانند AD نشانند F

(٦) نه : و نه C کهF غیر موجودة فیE | فکرت : فرF فکرC | استنباط : استنباط F انتبساط E | میکشد :کشد B بیرون آورد C | معلوم بمجهول رسد : آن مجهولی بمعلوم تواند رساید C | بمجهول : بجمهولی D محمود E

(۷) در بیابان : درمیان F درمان B | چون : غیر موجودة فیEC | افسار گسسته : انشار کشته FB | میگردد : میگردد قوله تعالی C |
☆ قرآن شریف : II 63

«لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شية فيها» ✡ وهرگاوی
لایق این قربان نیست ودر هرشهری این چنین گاوی نباشد و هر کسی را آن
٣ دل نباشد که این گاو قربان تواند کردن و همه وقتی این توفیق
بکس روی ننماید

بیت

٦ سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تمت الرسالة و الحمدلله رب العالمین
و صلواته علی خیر خلقه وآله
اجمعین و سلم
تسلیما

---

(١) لا ذلول : لا AC | مسلمة لا شية فيها : غیر موجودة فی CF | وهر : هر D
(٢) این : آن BF | نیست : نبود C | هر : غیر موجودة فی BC |
شهری : شهر B | این چنین : چنین A | گاوی : گاو E | نباشد :
نیابند ADE | آن : این D
(٣) این گاو قربان : این چنین قربانی A آن قربان B قربان E | تواند
کردن : تواند کرد BE کند C | وهمه وقتی .. ننماید : علم باید کامل و
ریاضتی شامل تا این توفیق نماید C | وقتی : کسی را F وقت B
(٤) بکس روی : روی بکس BE | بکس : غیر موجودة فی F | ننماید :
ننماید در صومعه B
(٥) بیت : غیر موجودة فی F شعر D
✡ قرآن شریف : II, 66

شرح رسالۀ مونس العشاق

بدانك روزی اتفاق مطالعه رسالۀ افتاد که موسومست بمونس العشاق و منسوبست بشیخ محقق شهاب الدین مقتول رحمة الله علیه و در میانه آن رسالۀ سخنی چند بر طریق رمز و اشارت گفته و در فهم کردن آن دقتی بود، یاری از یاران ما التماس شرح کرد از جهت توضیح آن کلمات وچون اوایل آن رساله محتاج شرحی نبود ما از جهت ترتیت کتاب اوایل آن علی سبیل الاجمال بیان کردیم بدانك در اول چنین فرموده است که اول چیز که حق تعالي بیافرید عقل اول بود، وبعد از آن که موجود شد حق را بشناخت و ازین صفت حسن را بیافرید، و ذکر خود را بشناخت و ازین صفت عشق را بیافرید و دیگر بدانست که اول نبود و بعد از آن موجود شد(۱) و ازین صفت(۲) حزن را بیفرید، وعلي هذا وقتی که یوسف پدید آمد حسن قصد او کرد عشق را عظیم محبتی با حسن بود آستین حزن گرفت و آهنگ حسن کردند(۳)، حسن دست استغنا بسینۀ طالب او باز نهاد. عشق چون ناامید گشت گفت "ما تا بودیم درخدمت حسن می بودیم و پیر ما اوست و خرقه ازو داریم حزن مارا مهجور کرد تدبیر آنست که هریك از ما روی بطرفی نهیم"

حزن ره کنعان گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد، عشق روی بمصر نهاد

---

(۱) لذلك لا بدّ من قرءة "نبود و پس ببود"

(۲) صفت : غیرموجودة فی الاصل

(۳) کذا فی الاصل

از در حجرهٔ زلیخا در آمد، زلیخا گفت ''مرحبا از کجائی'' گفت از بیت‌المقدس (شرح) یعنی پاکم از کدورات عالم دنیا که قدس بمعنی پاکی است

و گفت از محلهٔ روح آبادم قصتی طویل(۱) وانت ملول، ماسه برادر بودیم بناز پرورده و(۲) اگر احوال ولایت خود گویم وصف عجایب کنم که از کجا ام شما فهم نتوانید کرد و در(۳) ادراك شما نیاید. (شرح) یعنی آنجا عالم روحانیست و فهمی که از عالم جسمانی بود ادراك معانی که در عالم روحانیات باشد نتواند کرد

گفت(٤) اما ولایتی است که آخرترین ولایتهاء ما(٥) آنست و از ولایت شما بنه منزل که راه داند آنجا تواند رسید و حکایت آن ولایت چنانك بفهم (٦) شما نزدیك بود بکنم (شرح) آن ولابت ما وراء افلاکست و مراد عالم عقلست و منزل نه‌گانه افلاك تسعه و کسی که در هیات و نجوم استاد بود راه داند.

گفت بداناك بالای این کوشك نه اشکوب طاقیست که آنرا شهرسان جان خوانند (شرح) یعنی ورای این نه فلك که منتهاء عالم اجسام است عالم ارواحست و آنجاست که شهرستان ماست.

گفت باروی دارد از عزت(۷) وخندقی از عظمت (شرح) مراد تعظیم آن عالمست وتجرید از مواد جسمانی

---

(۱) کذا!

(۲) فی‌الاصل : پرورو

(۳) و: غیرموجودة فی‌الاصل

(٤) گفت : غیر موجودة فی الاصل

(٥) فی‌الاصل : ولایت ما

(٦) فی‌الاصل : چنانك کسی بفهم

(۷) فی‌الاصل : عرب

گفت بردر دروازهٔ آن شهرستان پیری و جوانی موکلند نام آن پیر جاوید خردست (شرح) بآن پیر عقل اوّل می خواهد که عبارت ازو بجاوید خرد کرد و بجوان نفس کل میخواهد که نفس بنسبت باعقل جوانست از آن جهت که معلول اوست و تقدم علّت بر معلول بوجود واجبست پس تقدم عقل بر نفس عبارت از پیرست و تأخر نفس از عقل استعارتست از جوانی

گفت او پیوسته سیاحت کند و از جای خود نجنبد (شرح)(١) بسیاحت انتشار فواید عقل میخواهد بر موجودات و بآنك نجنبد عدم حرکت که حرکت از خواصّ جسمست پس هرچه جسمانی نبود حرکت بروی محال بود

گفت حافظی نیکست وکتاب آلهی داند (شرح) یعنی باسرار علوم آلهی و معارف نا متناهی عالمست وحفظش اشارتست باستحضار علوم

گفت فصاحتی دارد اما گنگست (شرح) فصیحست نظراً الی(٢) العالم المعقول گنگست نظراً الی(٢) العالم المحسوس مراد آنست که بیان معلومات عقلی بی جوارح و مخارج کند

گفت بس دیرینه است اما هنوز سال ندیده است کهن است اما سستی دروی راه نیافته است (شرح) دیرینه نظراً الی العالم المعقول قدمش ثابت کرد هنوز سال ندیده نظراً الي العالم المحسوس که سال مقدّرست بماه و ماه مقدرست بروز وروز مقدرست بساعت(٣) وساعت مقدرست بزمان و زمان مقدرست بحرکت فلك وفلك از عالم جسمست و عقل ما وراء عالم اجسام است

---

(١) شرح : غیر موجودة فی الاصل

(٢) فی الاصل : نظرا لی

(٣) بساعت : غیر موجودة فی الاصل

گفت هر که خواهد که بدان شهرستان رسد این چهار طاق شش طناب را بگسلد و کمندی سازد و زین عفت(١) بر مرکب شوق نهد و میل گرسنگی سرمهٔ بیداری در چشم کشد و تیغ دانش بدست گیرد و راه جهان کوچك پرسد (شرح) بچهار طاق عناصر اربعه می‌خواهد و بشش طناب جهات سته یعنی مجرد شود ازین هردو وبعفت و گرسنگی و بیداری انواع ریاضت میخواهد و بشوق قصد سلوك و بتیغ دانش تحصیل علوم وبجهان کوچك عالم صغری که آن وجود انسانست

گفت از جانب شمال در آید و ربع مسکون طلب کند (شرح) از جانب شمال باعتبار آن گفت که ربع(٢) مسکون ارض در طرف شمال افتاده است و بربع مسکون در بدن انسان محل و مسکن ارواح میخواهد زیرا که بدن انسان مرکبست از چهار چیز از روح و عضو و خلط و فضا پس روح ربعی باشد ازین چهار و محل این روح ربع مسکون عالم صغری بود و این روح سه است روح نفسانی و روح حیوانی و روح نباتی

گفت چون بدر شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه (شرح) باین کوشك سه طبقه طبقات سه گانه دماغ میخواهد که آن عبارت از سه بطن است بطن اول وبطن اوسط و بطن آخر و اینجاست که محل روح نفسانی است

گفت در طبقهٔ اوّل دو حجره است و در حجرهٔ اوّل تختی از آب نهاده است و یکی در آن تخت تکیه زده طبعش برطوبت مائل است (شرح) تخت آبی محلی رطب میخواهد که از آن حسّ مشترکست که آن مقدّم بطن اولست از دماغ و طبیعت حس مشترکست که برطوبت مایلست چنانك گفته خواهد آمد

---

(١) في الاصل : عقت

(٢) في الاصل : رفع

گفت زیرکی (۱) عظیمست اما نسیان برو غالب بود وهر شکلی که برو عرضه کنی بکشاید ولکن بر یادش نماند (شرح) گفتیم که رطوبت برو غالبست و هرچه رطوبت برو غالب باشد قبول اشکال و ترك آن بسهولت کند یعنی هر محسوس که حس مشترك ادراك تواند کرد وادراك کند ولکن حفظ نتواند کرد که نگه داشتن آن نه کار اوست بلکه آن کار قوهٔ خیالست چنانك گفته خواهد آمد زیرا که حواس ظاهر و حواس باطن همه بسایط اند و از بسیط دوفعل متغایر یکدیگر صادر نشود که در یافتن دیگرست و نگه داشتن دیگر

گفت در همسایگی او در حجرهٔ دوم تختی از آتش گستریده است و بر آن تخت یکی تکیه زده طبعش بیبوست مائل (شرح) بتخت آتش محل یابس میخواهد که از آن قوهٔ خیالست که آن مؤخر بطن اول است از دماغ و طبیعت او بیبوست مایلست چنانك گفته آید

گفت کشف رموز دیر فهم کند اما چون فهم کرد هرگز از یادش نرود (شرح) زیرا که یبوست برو غالبست و هرچه یبوست برو غالب بود قبول اشکال و ترك آن بعسر کند یعنی قوهٔ خیال چون محسوس ادراك کند دیر ادراك کند ولکن چون ادراك کرد زود از یادش نرود

گفت چون ویرا به بیند چرب زبانی آغاز کند و ویرا بچیزهاء رنگین فریفته کند و هر لحظه خود را بشکلی برو عرضه کند باید که بدیشان هیچ التفات نکند و روی ازیشان بگرداند و بانگ زند یعنی ازشان قوت خیال آنست که تخیلات بی فائده بسیار کند آدمی را وخویشتن را بصورتهاء چند تخیلی منقش کند که آنها را وجود در خارج نباشد تا ضعیف عقلان

---

(۱) فی‌الاصل: زیرا که

بآن صور بی معنی متلذذ شوند، پس ایشان باید که قطعا متابعت و مطاوعت قوت خیال نکنند (۱) و ازین جهت گفت بدیشان التفات نکند و بانگ بر مرکب زند ومراد از مرکب آنجا فکر خواهد بود

گفت بطبقهٔ دوم رود آنجا هم دو حجره بیند (شرح) طبقهٔ دوم بطن اوسط دماغست و دو حجره مقدّم آن و مؤخر آن است

گفت درحجرهٔ اول تختی از باد گسترده بیند و یکی بر آن تکیه زده طبعش ببرودت مایل (شرح) بحجرهٔ اول مقدّم بطن اوسط دماغ میخواهد و ببارد طبع قوت وهمی میخواهد زیرا که هر که طبیعت او ببرودت مایل باشد وهم برو غالب بود و از ادراك معقولات قاصر بود همچون ترکستانیان و صقلابیان ازرق چشم اشقر موی که طبیعت ایشان در غایت برودت باشد و قوت وهمی بریشان غالب و ادراك معقولات نی از نصیب(۲)

گفت دروغ گفتن و تهمت نهادن و هرزه گفتن و از راه بردن دوست دارد پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند (شرح) یعنی ازشان قوت وهمست تصورات بی‌توجیه کردن و التباس(۳) معانی کاذبه با معانی صادقه و این که گفت از راه بردن دوست دارد یعنی حکم کند که هرچه موجودست باید که محسوس بود و شخصی که زیرك نباشد این توهم در ذات او راسخ شود پس موجودات جز اجسام نپندارد(٤) و حقایق معقول را منکر

---

(۱) فی‌الاصل : نکنند

(۲) کذا فی‌الاصل وهو مصحف عن و از ادراك معقولات بی نصیب

(۳) فی‌الاصل : اکتباس (٤) فی‌الاصل : بسدارد

بود و از راه صواب بیفتد(۱) و هر وقتی که دو مقدمه در نفس یك شخص حاصل شود وهم معاونت کند نفس را در ترتیب(۲) آن هر دو مقدمه حالی که باستنباط نتیجه رسد و هم واپس جهد زیراکه ترکیب مقدمتین از محسوسات انتزاع کنند و اکن استنباط نتیجهٔ تعلق بمعقولات دارد

گفت در حجرهٔ دوم تختی از بخار نهاده و یکی برآن تخت تکیه زده طبعش بحرارت مایل (شرح) یعنی در مؤخّر بطن اوسط دماغ قوتیست که آنرا قوت متخیّله گویند و باین گفت تخت از بخار نهاده یعنی این قوت دو عمل می کند از برائی آنك حرارت چون در آب اثر کند اجزاء آب لطیف کند و کثافت آب را باطل گرداند و بخار شود پس حقیقت بخار آبی لطیف شده باشد پس بخار مرکب بود از اجزاء آبی و اجزاء آتشی وما گفتیم که محل حسّ مشترك آبیست و از شأن حس مشترك ادراك صور محسوساتست پس قوت متخیله مدرك صور محسوسات باشد و گفتیم که محلّ قوّت خیال آتشیست واز شأن او حفظ مدرکات حس مشترکست پس قوت متخیله نیز حافظ صور محسوسات خویش باشد همچنانك ز عالم معقول چون چیزی بر نفس منکشف شود قوت متخیله برسبیل حدس(۳) آنرا ادراك کند و درکسوت اصوات و حروف کشد و حکایت کند و ما باین حفظ التباس معانی می خواهیم درصورتی مناسب پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدرکست وهم حافظ معنی ملتبس۔

گفت نیك و بد بسیار دیده گاه بصفت فرشتگان [برآید] وگاه بصفت دیوان چیزهاء عجایب پیش او یابند(٤) (شرح) یعنی وقتی که عقل اورا بگفتن تلقین کند

---

(۱) فی الاصل : نفیتد (۲) فی الاصل : ترکیب

(۳) فی الاصل : حری (٤) فی الاصل : باشد

نیك باشد و فرشته بود مفکره اش گویند و وقتی که وهم اورا تلقین کند بد باشد و دیو بود و متخیله اش خوانند

گفت نیرنجات نیك داند وجادوئی ازوی آموزند (شرح) یعنی ازشان قوت متخیله آنست که ترا کیب و تفاصیل چون آدمی بی سر وآدمی دوسر و تشخص (۱) ارواح برهم (۲) تعلق بدو دارد همچنانك مشایخ را در خلوات دست می دهد که ارواح انبیا واولیا را مشاهده مي کنند وهمچنانك پیغامبر ما صلوات الله علیه جبریل را در صورت دحیه کلبی مشاهده می کرد این همه کار قوت متخیله است

گفت چون ویرا به بیند چاپلوسی کند و دست در عنانش زند وجهد کند تا اورا هلاك کند (شرح) یعنی وقتی که وهم اورا تلقین کند مردم را بخود مشغول کند تا از ادراك معقولات محروم ماند، وگفت تیغ باو نماید بتیغ ایشانرا بیم کند تا بگریزند مراد از تیغ براهین قاطعه است که تعلق بکلیات معقول دارد

وگفت بطبقهٔ سوم رسد حجرهٔ بیند دلگشای درآن حجره تختی از خاك گسترده و برآن تخت یکی(۳) تکیه زده طبعش باعتدال نزدیك تفکر برو غالب (شرح) طبقهٔ سوم بطن آخر دماغست که محل قوت حافظه است وآنکه گفت طبعش باعتدال نزدیکی یعنی التباس حق بباطل نکند و هرچه قوت وهم بدو سازد بعد از چند سال همان بعینه درو محفوظ باشد که اگر قوت غیر معتدل باشد البته طرفی ازو برطرفی دیگر راجح آید پس هرچ آنجا محفوظ باشد باز آید [...] یا ناقص بحسب مزاج خود

---

(۱) فی لاصل : بشخص

(۲) کذا فی الاصل ولعل الصواب مردم

(۳) غیر موجودة فی الاصل

گفت چون فارغ شود قصد رفتن کند پنج دروازه پیش آید (شرح) یعنی چون از مخالطه حواس باطن فارغ شد قصد مطالعهٔ حواس ظاهر کند که پنج دروازه عبارت از پنج حواس ظاهرست

گفت دروازهٔ اول دو در دارد و در هر دری(۱) تختی گسترده طولانی بر مثال بادامی و دو پرده دارد(۲) یکی سپید و دیگر سیاه درپیش او آویخته (شرح) بدروازهٔ اول حس بصر میخواهد وبتخت طولانی چشم میخواهد که بر مثال بادامست و پردهٔ سپیدی و سیاهی مقلهٔ چشم

گفت بندهاء بسیار بر دروازه زده (شرح) باین بندها عروقی چند میخواهد که ازو متشعب اند و طبقات سبعه ورطوبات ثلثه

گفت یکی بر تخت تکیه زده و دیدبانی بدو تعلق دارد (شرح) دیدبان حس بصرست که حقیقت ان جسمی لطیفست که از دماغ ممتد می شود بعصبهٔ مجوفه(۳) ودر تجویف این عصبهٔ مجوفهٔ سریان میکند تا احساس مبصرات بواسطهٔ آن می تواند

گفت از چندین ساله راه بتواند دید و بیشتر در سفرها باشد و از جای نجنبد شرح یعنی بصر و مر مبصرو از(۴) مسافت بعید آسانست و باین که گفت که از جای خود نجنبد طلاق(۵) مذهب قومی میخواهد که قایل اند بخروج

---

۱ فی الاصل : دی (۲ فی الاصل : دار

۳ فی الاصل : محرفة ٤ فی الاصل : مبصرواز

(۵ فی الاصل : طراق

شعاع که ممتد می‌شود از بصر بمبصر و اثبات مذهب این قوم که قایل اند بانطباع صورت مرئی در رطوبت جلیدی

گفت هرجا که خواهد اگرچه مسافتی بود بیك لمحه برود (شرح) یعنی چون محاذاة بصر با مبصر حاصل شود انطباع بصر در مبصر حاصل شود واگرچه مسافت بعید بود که یك لمحه بیش نبود

گفت چون بدو رسد بفرماید تا هر کسی بدروازه(۱) بگزرند (شرح) یعنی آنچ محاذی چشم راست باشد چشم راست ادراك کند وآنچ محاذی چشم چپ بود چشم چپ ادراك کند

گفت اگر زجایی رخنه پیدا شود زود(۲) خبر باز دهد (شرح) اگر اندك حجابی حایل شود میان او و صورت مرئی زود ادراك کند

گفت بدروازهٔ دوم رود آنرا نیز دو در باشد و هر دری را دهلیزی هست دران پیچ در پیچ طلسم کرده (شرح) بدروازهٔ دوم گوش میخواهد وبیچ در بیچ ارتفاع و(۳) انحطاط صورت گوش و بدهلیز در از ثقبة الصماخ

گفت در آخر هر دری تختی نهاده مدور ویکی بر هردوتخت ٤ تکیه زده و او صاحب خبر باشد (شرح) بتخت مدور طبلهٔ سمعهٔ میخواهد وآنك بر تخت تکیه زده حس سمعست صاحب خبر زین جهت گفت

---

(۱) فی الاصل : بدوازه

(۲) فی الاصل : و زود

(۳) فی لاصل : بر

(٤) بر هر دو تخت : برهیردو در (فی لاصل)

گفت اورا پیکی در راهست که پیوسته در پیش می باشد و هر چیز که حادث می شود آن پیک باو می رساند (شرح) باین پیك هوای میخواهد که مجاور صماخ است که چون هوا متموج شود نسبت قلعی یا قرعی تموج او بآن هوا رسد که مجاور طبلهٔ سامعه است پس طنینی درو حادث شود پس حس سمع آن در یابد و مسموع شود

گفت بفرماید تا هرچه بشنود زود بازپرد وهر صورتی [را] بخود راه ندهد و بهر آوازی از ره نرود (شرح) یعنی مسموعاتی چند که حاصل شود بر عقل عرضه کند تا اگر او مصلحت بیند در لوح خیال مرکوز کند والا رد کند و نیز کمتر مباشرت مسموعات شود

گفت از آنجا بدرو زهٔ سوم رود اورا نیز دو درست و هر دری دهلیزی دارد می رود تا هر دو دهلیز سر از حجرهٔ برآرد در آن حجره دو کرسی نهاده و یکی بر هر دو کرسی نشسته (شرح) باین دو حجره ثقبتین انف میخواهد وبآن هر دو کرسی زیدتین دماغ میخواهد که شبیهست بحلمهٔ(١) ثدی و بآنك بر کرسی نشسته قوت شم میخواهد

گفت و خدمتگاری دارد که اورا باد گویند و همه روز گرد جهان می گردد وهر خوشی وناخوشی که بیند بهرهٔ بو می آورد (شرح) روشنست که هو خدمتکار قوت شامه ست که درك قوت شم مرمشموم را بتوسط هوست که اگر هوا از جزء ذی رایحه منفصل نشدی ادراك در شم ممتنع بودی

گفت او می ستاند و بخرج می کند (شرح) یعنی هر حسی را

---

(١) في الاصل: بحلمة

محسوسی خاصست که خرج و معیشت او از آن محسوس است

گفت اورا بگوید تا ستد و داد کم کند وگرد فضولی نگردد (شرح) بداد وستد ناکردن عدم اشغال این حس(۲) بمحسوس میخواهد

گفت ازینجا بدروازهٔ چهارم رسد وآن دروازه فراختراست ازین دروازها(۳) (شرح) باین دروازهٔ فراخ بر لقبة الفم میخواهد یعنی سوراخ دهن که فراخ ترست از آنها دیگر(٤)

گفت درین دروازهٔ چشمهٔ بیند خوش آب (شرح) باین چشمه آن وطوبت عذب میخواهد که حق تعالی در سطح دهن آفریده از جهت آنك تاعند المضغ با طعام مختلط شود

گفت پیرامن چشمه دیواریست از مروارید (شرح) باین دیوار صفّ(٥) دندان میخواهد که محیطست بسطح دهن وباین رطوبت عذب

گفت درمیان چشمه تختی هست روان (شرح) تخت روان زبانست از جهت آنك بیشتر اوقات در حرکت باشد

گفت یکی برآن تخت نشسته است و اورا چاشنی‌گیر گویند و فرق

---

(۱) فی‌الاصل: حرح و معمست

(۲) فی‌الاصل: حس میخواهد

(۳) فی‌الاصل: دروازها بیند

(٤) کذا!

(٥) فی‌الاصل: صقت

میکند میان چهار مخالف و قسمت و ترتیت هر چهار می تواند کردن و شب و روز باین کار مشغولست (شرح) بچاشنی گیر قوت ذائقه میخواهد که بر سطح زبان قایمست و فرق میکند میان مطعوماتی که از اختلاط کیفیات اربعه که از چهار مخالف اشارت بدانست حاصل میشود چون حلاوت و مرارت وملوحت و عفوصت

گفت بفرمایند تا این شغل در باقی کند الا بقدر حاجت (شرح) باکتساب مطعومات مشغول نشود الا بقدر آنك قوام بدن بدو باشد

گفت از آنجا بدروازهٔ پنجم رود وآن دروازه پیرامون شهر در آمده است وهرچه در شهرستان است درمیان این دروازه هست (شرح) باین دروازه جمیع بشره میخواهد که شاملست همه حواس را

گفت گرد گرد آن دروازه بساطی گسترده است و یکی بر آن بساط نشسته چندلك بساط ازوی پرست (شرح) باین بساط گسترده گردا گرد دروازه آن عصب مفروش میخوهد که بر جمیع بشره ساریست و بآنك بر بساط نشسته قوت لامسه میخوهد که لمس شاملست همهٔ حواس را

گفت بر هشت مخالف حکم میکند و فرق میان هر یك و یك لحظه از آن کار غافل نیست (شرح) باین هشت مخالف کیفیات اربعه میخواهد که از حرارت و برودت ورطوبت و یبوست ست و خفت و ثقل و ملایمت(۱) و خشونت که بانها(۲) همه بلمس احساس و فرق توان کرد

---

(۱) فی الاصل : ملامست

(۲) فی الاصل : بتها

گفت اورا معروف خوانند (شرح) یعنی همه حیوانات این قوة لمس می شناسند و معروف همه است و هیچ حیوان نباشد که اورا قوت لامسه نباشد با آنك شاید که اورا بعضی ازین حواس نباشد چون عقرب که حس بصر ندارد

گفت بفرماید تا بساط در نوردند (شرح) همچنین عدم کثرة استعمال این قوة میخواهد مر ملموسات را (١)

گفت ازین پنج دروازه بدرجهاند میان شهرستان برآید وقصد بیشهٔ شهرستان کند (شرح) ببیشهٔ شهرستان منابت اعضاء حواس میخواهد که آن محل روح نباتی است که آن کبدست

گفت چون بآنجا رسد آتشی بیند افروخته و یکی نشسته و چیزی می پزد و یکی آتش تیز میکند و یکی سخت گرفته است تا پخته شود و یکی انچ سر جوشست و خوشتر ولطیفتر جدا میکند و آنچ درین دیگ مانده است جدا میکند و یکی بر می گیرد و بر اهل شهرستان قسمت میکند آنچ لطیفست بلطیف می رساند و آنچ کثیف است بکثیف (شرح) با آن آتش افروخته تنور معده میخواهد که از غایت حرارتی که آنجاست با آتشی افروخته می نماید و بآنك چیزی می پزد قوت جاذبه میخواهد که او جذب طعام می کند از جهت پختن و بآنك آتش تیز میکند قوت هاضمه که اوست که طعام را میگذراند و احالت آن می کند و بآنك سخت گرفته است قوت ماسکه میخواهد که اوست که طعام را می گیرد تا قوت هاضمه آنرا هضم میکند و بآنك سر جوش و بر دیگ جدا میکند قوت دافعه میخواهد که اوست که فاصلست میان غذاء لطیف و کثیف و کثیفی را که صلاحیت آن ندارد که جزء (٢)

---

(١) فی الاصل : ملبوسات (٢) فی الاصل : جر

مغتذی شود دفع میکند بمعی(۱) مستقیم تا بمقعد ومنافذ ذکر(۲) ولطیف رها میکند تا قوت غاذیه درو عمل کند همچنانك گفت که پاك لطیف را بلطیف می رساند و کثیف را بکثیف (شرح) یعنی قوت غاذیه است که متصرف است در مادهٔ غذا و غذا را باجزا و اعضا مغتذی می رساند بر وجهی که همه سه جو هر مغتذی باشد مثلا احرّ ما فی‌البدن(۳) روحست وقلب پس احرّما فی‌الغذا بایشان رساند و ابرد ما فی‌البدن شحمست و بلغم پس ابرد ما فی‌الغذا بایشان دهد و اوطب ما فی‌البدن بلغم است و دم پس ارطب ما فی‌الغذا بایشان رساند أیبس ما فی‌البدن شعرست و عظم پس‌أیبس ما فی‌الغذا بایشان رساند تا مناسبت نگاه داشته بود

گفت یکی ایستاده است دراز بالا، هرکه از خوردن سیر می شود کوشش می گیرد و ببالا می کشد (شرح) باین دراز بالا قوت نامیه می خواهد و دراز بالا باعتبار آن گفت که بالیدن نشو و نما تعلق باو دارد، و آنکه گفت چون از خوردن سیر شود گوشش گیرد و ببالا کشد یعنی چون قوت غاذیه اغذیهٔ منسب باجزا و اعضاء مغتذی رساند قوت نامیه آن مغتذی را افشا می(٤) کند در اقطار ثلثه که طولست و عرضست و عمق بر تناسب طبیعی یا بغایت نشو

و گفت گرازی و شیری میان بیشه ایستاده اند یکی بکشتن و دریدن مشغولست و یکی بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول (شرح) بگراز

(۱) فی‌الاصل : بمعیار
(۲) فی‌لاصل : وضاقد ذکر و لعله ایضا «ضاق به الذکر»
(۳) فی‌الاصل : کیدن
(٤) فی لاصل : افسادی

و شیر قوت شهوت میخواهد و قوت غضبی آنجاست که محل روح حیوانیست که از دلست و آنك گفت یکی بکشتن و دریدن مشغولست یعنی از شان قوت غضبی است بدی و دریدگی کردن و دفع مضارّ(۱) و وقتی که چیزی احساس کرد که بر مراد او باشد خون دلرا بجوشاند از جهت کینه خواستن ، پس کشتن و دریدن باین اعتبار گفت که تعلق باو دارد و باین که گفت یکی بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغولست یعنی از شان قوت شهوتی است که راغب باشد بطلب و قصد مناکح و جلب ملابس

گفت کمندی از فتراك بر گشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم ببندد(۲) وهم آنجا شان بیندازد (شرح) یعنی بقوت عقل و احاطت دانش آن هردو که قوت شهوت و غضبند مسخّر کند و منقاد امر و نهی بشرع(۳) و عقل گرداند

گفت عنان مرکب گرداند و بانگ بر مرکب زند و بیك تک ازین نه دربند بدر جهاند(٤) (شرح) یعنی چون از جهان کوچك که آن عالم اصغرست بدر آید قصد جهان بزرگ کند که آن عالم اکبرست و آن نه دربند عبارت از افلاك تسعه است یعنی از جسمانیات بیکبار ترقی کند

گفت بدر دروازه بدارد (شرح) چون از عالم حس ترقی کند آنگاه بتداء شروع (٥) در عالم عقل کند

---

(۱) فی‌الاصل : مضاد

(۲) فی‌الاصل : ببند

(۳) فی‌الاصل : بشرح

(٤) فی‌الاصل : دربند دد بدو جهاند

(٥) فی‌الاصل : شروح

گفت حالی پیری بیند که آغاز سلام کند و اورا بنوازد و بجودش خواند (شرح) بآن پیر عقل اوّل میخواهد و بسلام پیر و نواختن فیض (۱) می خواهد

گفت آنجا چشمه ایست(۲) که آنرا آب زندگانی خوانند دو آنجا عسل کند (شرح) مراد باین چشمه حیوة سرمدیست و غسل در آن اتصاف رونده است بحیوة حقیقی(۳) و تجرّد او از یاد عالم محسوس

گفت چون زندگانی ابد یافت کتاب آلهیش بیاموزد (شرح) یعنی چون تناسب و استعداد اورا حاصل شد فیض علوم بروی فائض کند

گفت بالاء آن شهرستان شهرستانی دیگرست راه بدو نماید (شرح) یعنی ما وراء عقل حظیرة القدس است آنجا که مشاهدهٔ جمال حضرت عزّتست یعنی عقل هادی او باشد بدان عالم

گفت شناختش تفسیر کند (شرح) در اوایل تفسیر شناخت بانشاء فواید کرده ایم یعنی چون رونده مجمع علوم حقیقی و محل معارف غیبی گشت فایدهٔ او و فیض علم او بر ابناء نوع او فایض گردد اورا تعلیم کند

گفت اگر حکایت آن شهرستان با شما کنم فهم شما بدان(٤) نرسد(٥) و در دریاء حیرت غرق شوید(٦) بدین اختصار کنم (شرح) وصف

---

(۱) فی لاصل : فیضی

(۲) فی لاصل : چشمه ست

(۳) فی الاصل : حیقی

(٤) فی لاصل : "بدان" مکرر

(٥) فی لاصل : برسد

(٦) فی لاصل : شوند

عالم روح بزبان در عالم جسم نتوان کرد چنانك در اول بیان کردیم اکنون رموز
و اشارات بآخر رسید و ما باقی بر سبیل اجمال بگوییم

گفت چون عشق آن حکایت بکرد زلیخا سبب آمدن او پرسید، او
حکایت برادران خود کرد و عدم التفات حسن بایشان وشدن حسن پیش یوسف
زلیخا خانه باوی پرداخت، چون یوسف بمصر افتاد عشق گریبان زلیخا بگرفت
و بتماشای یوسف برد، پای دلش بسنگ حیرت بر آمد، چون یوسف عزیز مصر
شد خبر بکنعان رسید، حزن دست یعقوب و فرزندان گرفت و بمصر آمد، یوسف
با زلیخا دید بر تخت نشسته، چون بزانو ادب بنشست و روی بر خاك نهاد یعقوب
با فرزندان موافقت کردند، گفت: ای پدر تعبیر آن خوابست که با تو گفتم
«یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین»(۱)

این بود که می خواستم نوشتن

والله اعلم بالصواب و الیه
المرجع والمآب
تمت

(۱) قرآن شریف XII. 4

Monsieur Henry Corbin in Paris, a disciple of Prof. L. Massignon. M. Corbin has already studied these particular questions very carefully and published his conclusions.[3] We agreed that I should confine myself to preparing a scientific text and that he should deal with the philosophical doctrines involved in his edition of "Tarjuman lisan al-haqq."

3. Pour l'Anthropologie Philosophique: Un traité Persan inédit de Suhrawerdi d'Alep (†1191), Recherches Philosophiques 1932-33. Paris 1933, p. 371-423.

"Philologicà VII". No author is given and it is now almost impossible to discover who he is. The copy is not always in good condition as there are many mistakes on that text of the copyist. On several points the text quoted by the commentator is different from that of my edition. The divergences are not quoted by me, but they may be easily found out by consulting the apparatus of variants. I print the text as it is found in the manuscript. I thought it superflous to translate the commentary.[1]

8. The Contents of the Text.

The story itself is an allegory having special importance by the fact that it is one of the *oldest* allegorical stories in Persian literature. The three pre-extant brothers and sisters, Beauty (*husn*), Love (*'ishq*), and Sorrow (*huzn*) depart from the City of existance of Adam (*shehristan-i wujud-iAdam*) and turn to this world where they settle with Jusuf, Zulaikha and Jacob respectively.

The story, moreover, contains a treatise on microcosm *i.e.* the old philosophical theory that man is conceived as an epitome of the universe. For its wonderful mixture of philosophical thought and mystical belief it deserves special consideration. In Mu'nis al-'ushshaq a complete doctrine of the microcosm is preserved to us, the sources of the philosophical ideas of which should be traced.[2]

I am unable to enter upon a treatment of these influences and philosophical questions because of an agreement with

1. It has already been translated into French, cf. foot-note.

2. We know that Muhiuddin Ibn al-'Arabi died 638/1240) wrote on the same subject in his treatise *at-tadbirat al ilahiya fi islah al-mamlakat al-insaniya*, (Brock. I, 443, No. 18 and Bankipore, Vol. XIII, No. 887) a work divided into a Tamhid, Muqaddima and 17 Bab. The work has been edited in an excellent manner by H. S. Nyberg "Kleinere Schriften des al-'Arabi, Leyden 1919, cf. also the book-review of R. Hartmann in "Der Islam', Vol. XIII, Berlin 1923, p. 132 sqq.

I have taken in the text the readings which are found most frequently, *viz.* if four readings are the same, I put them in the text while the remaining two are to be found in the apparatus of variants. Sometimes I have given as readings insignificant matters, but in certain cases they may prove useful.

The apparatus of variants is made and arranged according to the method used in the "Bibliotheca Islamica".

The variants are not indicated by a number in the text arrived at by counting the numbers in the apparatus of variants. I count instead the lines of the text from which the word is taken and put in the apparatus. The number in the apparatus indicates the line of the text, the first word being the word in the text, after the colon (:) the variant follows. If there are in the same line several variants the new variant is marked by a vertical line (|). The various manuscripts are indicated by the letters A, B, C, D, E and F as already explained.

The division into chapters is found in all manuscripts, except that a new chapter begins in B, D and F in the last third of chapter 3 with words عشق چون از حسن جدا ماند ... I have counted the chapters and denoted them by numbers.

7. Commentary.

It is very fortunate that H. Ritter succeeded in discovering a commentary upon the text; for the ideas of the text are not always easy to comprehend since they are a mixture of philosophical conceptions and Islamic mysticism. This commentary is not meant for the whole story, but only for chapter 6 which is undoubtedly the most important and complicated chapter.

The manuscript is preseved in the Shehid Ali Pasha Library, No. 2703, fol. 192 b-199 b and was copied in the year 731 A.H. It has been described by H. Ritter in his

(2) *Aya Sofya* 2052, 1 fol. 1-12 b, I have denoted it by *B*, copied 687 A. H.: the colophon runs as follows:

تمت الرسالة المشتملة على اسرار العشق و احوال الصدق و رموز الحقايق و كنوز الدقايق من تصنيف الشيخ الجليل قدوة الاولياء زبدة الاتقياء شهاب الحق والدين ابى المحامد محمد السهروردى قدس الله روحه العزيز على يدى العبد الضعيف مبارك بن اصيل بن محمد بن النجيب المقلب بنجم القرطاسى غفر الله له و لوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات فى ليلة الاثنين العاشر من شهر ربيع الاول سنة ٦٨٧ هجرية

(3) *Aya Sofya* 4815, 4 fol. 10b-22 a, without a date copied probably in the second part of the IX. century A. H. I have denoted it by *C*. The Manuscript ends with the words: والحمد لله رب العالمين

(4) *Aya Sofya* 4795, 21 fol. 211 a-215 b, copied in the year 854 A. H. at Herat, I have denoted it by *D*, the colophon: تمت الكتاب بعون الملك الوهاب فى سنه ٨٤٦ السلام

5 *Shehid Ali Pasha* 2703, fol. 183 b-191 b, copied 731 A. H. I have denoted it by *E*. The colophon تمت الرساله مونس العشاق بحمد الله و حسن توفيقه.

(6) *Fatih* 5426, fol. 91a-99a I have denoted it by *F*. The colophon: تمام شد رساله هشتم مونس العشاق از آن شيخ شهاب الدين مقتول رحمة الله عليه بحمد الله و حسن توفيقه والصلاة على نبيه محمد وآله الاخيار والسلام. (probably 7th century)

(7) *Koprulu* 1589, fol. 418; I could not use this manuscript.

6. The Principles of the Text-Edition

The edition of the text was originally based on A and F as they were my first copies. But the study of other manuscripts suggested that the oldest manuscripts A and B are not the best. All the manuscripts follow different traditions of which D and E are more closely connected than others.

Among these stories which he himself calls *risala* I mention the following which have become known to me[1] and which are extant in Libraries of Constantinople:

(1) *Mu'nis al-'ushshaq* "The Friend of the Lovers." For the Manuscripts see the next paragraph.

(2) *Tarjama lisan al-haqq* "The interpreter of the language of Truth".[2]

This treatise is identical to the *risalat at-tayr*, cf. MS Fatih 5426 fol. 99 b. and H. Kh. IV, 310. Extant: Fatih 5426, fol. 100-103.

(3) *Par-i Jibra'il* "The wing of Gabriel"
Extant: Aya Sofya 4821, fol. 60
Commentary on it: Shehid Ali Pasha 2703, fol. 200 b-208.

(4) *Safir-i Simurgh* "The whistling of Simurgh"
Extant: Fatih 5426, fol. 103-10

(5) *lughat-i muran* "The language of the ants" cf. Massignon, loc. cit., p. 113.

5. The Manuscripts of Mu'nis al-'Ushshaq.

It is strange that there are no Manuscripts of Mu'nis al-'ushshaq in European libraries, so far as I know. In the libraries of Constantinople I found assisted by H. Ritter[3] the following copies which are preserved in different libraries:

(1) *Aya Sofya* 4821, 4 fol. 48-60, copied 677 A.H. I have denoted it by *A*. Unfortunately I have not differentiated between ك and گ.

---

1. I am very grateful to H. Ritter for information about some manuscripts in Constantinople.
2. This text will be edited by Mr. Henry Corbin in Paris.
3. He has meanwhile published a short account of these MSS, cf "Der Islam", Vol. XXI, p. 107.

by Baha'uddin Zakariya al-Multani (died 660), in Bihar and Bengal by Jalaluddin at-Tabrizi and his disciples.[1]

Shihabuddin Suhrawerdi Maqtul, the representative of the "Philosophy of illumination" founded an order too. His disciples who adopted and followed his philosophy and ideas (hikmat al-ishraq) called themselves *al-ishraqiyun* "The Illuminists".

It may be worthy to note that Brown[2] gives among the names of the orders existing in Turkey also the "Ashraqi" (p. 82) and says further (p. 457) following Rycaut's History of the Present State of the Ottoman Empire (p. 135):

"Rycaut describes the Ishraqi or "illuminated" as a purely Platonical sect, contemplative of the Divine Idea and the number in God. They held the Unity, but did not deny the Trinity......They also condemned all fancies and gross conceptions of Heaven..."

The order of Darwishes who consider Shihabuddin Maqtul as the founder of their sect is called "Nurbakhshiya".[3]

4. Persian Treatises of Maqtul.

Besides the above mentioned works written in Arabic Suhrawerdi Maqtul composed also several treatises or rather stories in Persian which are almost unknown even today. Leaving the mystical treatise *Kalimat al-tasawwuf* (India Office, Persian 1922, No. 5) out of the question there are stories full of symbolism and allegories in which he clothed his eclectic doctrine of Hellenistic ideas and mystical belief.

---

1. Bankipore, Vol. XIII, p. 49.
2. Brown, the Darwishes ed. by H. A. Rose, London 1927.
3. Encyclopædia of Islam, s. v. Suhrawerdi.

Shihabuddin 'Umar as-Suhrawerdi [1] and that both finish the first chain. So Shihabuddin 'Umar is the *first* after the founder in the list of the order, whereas Abu'n-Najib comes just before him in the mystic *silsile*.[2]

In reality Abu'n-Najib is the founder of the Suhrawerdiya order which adopted his special mystical teaching. This order spread so quickly in Islamic countries through the efforts of two distinguished disciples, namely Najmuddin al-Kubra (died 618) and Shihabuddin 'Umar as-Suhrawerdi, the nephew of Abu'n-Najib. So the disciple was confused with the founder as they had the same name, taught the same mystical doctrines and belonged to the same order.[3]

The Suhrawerdiya had a large number of followers exceeding that of other orders. This fact is noticed *e. g.* in Lata'if Ashrafi, p. 353

مشا ئخ که نسبت بخانوادهٔ سهروردیست
بدود مان دیگر کم بوده باشند

or in Mir'at al-Asrar, fol. 21b[4]

چندین مشا ئخ که در سلك او منسلك گشتند
در خانوادهٔ دیگر کم باشند

The Suhrawerdiya order spread in India mainly through the activity of disciples of Shihabuddin as-Suhrawerdi, the nephew of the founder. In Upper India it was introduced

1. Depont et Coppolani, loc cit., p. 534.

2. Depont et Coppolani, loc. cit., p. 535.

3. There is sometimes confusion in the "apostolical succession" of the different Darwish-orders. In these circumstances not only the chain of the Shadhiliya and that of Shaikh Badi' ad-Din (cf. Babinger, loc cit., p. 103 sqq.) but also that of the Suhrawerdiya are the same up to Ahmad al-Ghazali cf. Ahmad Hilmi, Hadiqat ul-auliya, 3 part : Suhrawerdiya, Stambul 1318.

4. Bankipore, Vol. XIII, p. 49.

If the political power should really come into his hand, the age becomes illuminated; but if it lacks such divine guidance, it is overwhelmed by darkness......"

Suhrawerdi's eclectic doctrines are more or less clothed by Islam. It is, however, not necessary to go into a description of his teachings as we have a very instructive dissertation on Suhrawerdi by Muhammad Iqbal in the book mentioned above, page 15, note 1, in which he examines the various aspects of his philosophy: Ontology, Cosmology and Psychology (p. 120-148).

3. The Suhrawerdiya

In Islam there is an order or a school of Darwishes which is known as "Suhrawerdiya". In literature, however, there is disagreement as to the personality of the founder of that order. One Suhrawerdi is said to have founded an order or two called either "Suhrawerdiya" or "Ishraqiyun" or "Nurbakhshiya". These three orders which are evidently closely akin are often confused.[1] We must clearly distinguish between them.

It is usually held that the Suhrawerdiya owed their foundation to Shihabuddin 'Umar as-Suhrawerdi.[2] But that is wrong. Depont and Coppolani speak of this order as "purement spiritualiste; leur doctrines sont le prolongement affaibli de l'enseingement eclectique des neoplatoniciens, mais étroitement enfermées dans les préceptes du Coran......"

This confusion is easily intelligible if one considers that Abu'n-Najib as-Suhrawerdi precedes in the mystic chain

1. Brown, Darwishes, p. 158-59.

2. Octave Depont et Xavier Coppolani, Les Confréries Religieuses, Algier 1897, p. 172; 533; Brown, Darwishes, p. 267.

"As regards the first teacher, Aristotle, it is clear that he is of incomparable value, that his wisdom is great and his faculty of penetration profound; yet we should not so exaggerate our reverence for him as to undervalue his masters, among whom especially are to be counted the travelling and law-giving philosophers, such as Agathodæmon, Hermes, Aesculapius, and others······"

By Neo-platonic theories he develops Aristotle's doctrine and explains monistic tendencies. His mysticism reflects Hellenistic Syncretism. In short: Suhrawerdi is an eclecticist, but the first systematiser.[1] His doctrine is therefore a mixture of all systems which he synthesises in his own system: Neo-Platonic and Neo-Pythagorian doctrines, Hermenic and Gnostic ideas, Iranian and Shi'ite conceptions of the hidden spiritual Imams.

This latter idea is also expressed in the introduction: "The world was never wholly without philosophy and without some one who cultivated it and was declared a philosopher by manifest proofs and facts. This man is the real Caliph or representative of God on earth·········

But the speculative philosopher, fully equipped in philosophy, has no claim to rule in this earth. For there is always a theosophist on earth and he is better fitted for the post than the philosopher, as the place of God's Vicar on earth cannot remain unoccupied. By this rule, however, I do not mean the possession of political power; only the Imam who is also a theosophist may take over the political power and exercise it publicly, or he may rule in secret. In the latter case he is termed the mystical pole; to him the rule belongs, even though he live in the deepest poverty.

1. Muhammad Iqbal, The Development of Metaphysics in Persia, p. 148 sq
2. F Babinger, Scheich Badr eddin, 'Der Islam', Vol. XI, p. 72.

هی کرسالة الطیر لابن سینا بل فیه بلاغة تامة اشار بها الی حدیث النفس و الاحوال المتعلقة بها ۔

Four MSS of it are extant in Constantinople according to information given to me by Dr. H. Ritter.

(4) *'aql-i surkh* a Persian treatise dealing with the language of the birds cf. H. Kh. IV, 236. Probably it belongs to the collection of histories which are mentioned under the works of his youth No. 6.

(5) *tuhfat al-ahbab* cf. H. Kh. II, p. 219.

(6) *al-ma'arij* cf. Yaqut 270; H. Kh. V, 608; Usaibi'a II, 171.

(7) *Kashf al-ghita'* cf. H. Kh. V, p. 209.

(8) The legend of *Ka'b ibn Zuhair* and the *Burda* of the Prophet with the Takhmis of Suhrawerdi, Tuebingen MS No. 137,5 cf. Weisweiler, loc. cit., p. 107.

(9) Some *poems* cf. Berlin 7699, 2; British Museum 886,2. Poetical selections have been published in the works of Ibn abi Usaibi'a II, 169 sqq. and Ibn al-'Imad (Shadharat) Vol. IV, 291; Mir'at III, 435; Yaqut 270 sqq.

Doctrine. Suhrawerdi was a Sufi and Peripatetic.[1] His philosophical ideas are influenced by Plato and Aristotle although he differs in many points from them and even attacks the latter in his *Hikmat al-ishraq*. It may be interesting to quote a few sentences from the introduction to this book:

1. Encyclopaedia of Islam s. v. Suhrawardi.

II. To the *peripatetic period* belong the following works:

(1) *Kitab at-talwihat fil-hikma* cf. Brock. I, 437,2

(2) *Kitab al-muqawamat*, an appendix to the former work cf. Ibn abi Usaibi'a II, 170; Yaqut 270.

(3) *Kitab al-mashari' wal-mutarahat* cf. Brock. I, 437,3

(4) *Kitab al-lamahat fil-haqa'iq* cf. Brock. I, 438,4

(5) *Kitab al-munajat*, cf. Brock. I, 438,9 and Massignon p. 111.

III. Works of the final, the *Avicenno-Platonic period* are:

(1) *hikmat al-ishraq*.

(2) *kalimat at-tasawwuf*, MS Ind. Off. 1922, Nr. 5 cf. Massignon, p. 112 and M. Horten, loc. cit, p. VI. note 1.

(3) *i'tiqad al-hukama'* MS Paris 1247 cf. Massignon p. 113.

The critical classification of other works composed by him has not yet been made. It is impossible to classify them unless they have been studied. I quote the following works:

(1) *Arba'un asma'* cf. Brock. I, 438, 11.

(2) *at-ta'arruf lit-tasawwuf* cf. Brock. I, 438,8; L. Massignon, La passion d'al-Hallaj, Paris 1922, Vol. II, p. 10*, 20*; Ibn abi Usaibi'a II, 170. H. Ritter has pointed out (cf. Orientalia I [Veroeffentlichungen des Archæologischen Institutes des Deutschen Reiches Abteilung Istanbul. 1] Istanbul 1933, p. 31 that he is not the author.

(3) *al-ghurbat al-gharibe* cf. Yaqut 270, H. Khal. IV, – 310. Mir'at III, 435. H. Khal. says about this work:

Besides this main work Suhrawerdi wrote many other books [1] of which manuscripts have been handed down to us. Some of them deal with logic, physics and metaphysics, other treat of philosophy and mysticism. Suhrawerdi himself gives in the Introduction to his "Hikmat al-ishraq" an account of his works and the reasons of composing them. M. L. Massignon, however, was the first who tried to make a chronology of Suhrawerdi's works. This classification[2] comprises, according to the development of his philosophical ideas, works of his youth, works of the peripatetic period, and works of the Avicenno-Platonic period.

I. Works of *his youth* are:

(1) *Kitab al-alwah al- 'Imadiya* so called because he dedicated it to 'Imaduddin Qara Arslan Da'ud b. Ortog, the Amir of Kharput, cf. Brock. I, 438, 6

(2) *haykil an-nur*, printed in Constantinople 1335 A.H. For commentaries see Brockelmann, Vol. I, 438, 5 and add there the following manuscripts of the commentary by Muhammad ad-Dawani: Rampur List, p. 396; Hyderabad List, Fann Hikmat No. 62; Asiatic Society Cat., p. 82; Buhar Cat., Vol. II, p. 136

(3) *at-tanqihat fi usul al-fiqh* cf. Shadharat, IV, 291; Mir'at III, 435; Massignon, p. 113

(4) *sakinat as-salihin* cf. Massignon, loc. cit., p. 113

(5) *perteu name* dedicated to Barqiyaruq, Amir de Niksar cf. Massignon, loc. cit., p. 113

(6) some *rasa'il* mainly written in Persian of which we shall treat later on.

---

1. See the list of his works in Brock. I, 437 and Ibn abi Usaibi'a II, p. 170.

2. cf. L. Massignon, Recueil de textes inédits concernant l histoire de la mystique en pays d Islam, Paris 1929 p. 113; see also M. Horten, die Philosophie der Erleuchtung nach Suhrawerdi, Halle 1912, p. VI.

Works. Suhrawerdi's principal and most characteristic work is his metaphysics of Light, *Kitab Hikmat al-ishraq*, "Philosophy of Illumination". For commentaries on it see Brockelmann I, 437 and add, so far as manuscripts are concerned, Rampur List, p. 395; Bankipore Catalogue, p. 384: Buhar Cat., II, p. 346; Asiatic Society Cat. p. 81. His theory is the Neo-Platonic theory of light which is also to be found in other Arab philosophers *e. g.* al-Farabi and Ibn Sina. Suhrawerdi conceives reality as light.[1] The spiritual light is the symbol of emanation and the fundamental reality of things by which he explains all and every thing. His philosophy of light has been studied by several European Scholars. *Carra de Vaux* [2] pointed out the salient features as "un-neoplatonisme recouvert d'une terminologie dont le goût est persan et peutêtre plus specialement manichéen". *M. Horten* [3] has translated it in a summary and explained it from a philosophical point of view and *S. Van den Bergh* [4] has published a very important and useful article on the "Temples of Light". So we are well informed about his teaching. The reader may be referred to these very thorough studies. It may be added that Ibn Sina did not deal with the philosophy of illumination (*ishraq*) as *C. A. Nallino* [5] proves, but he wrote on Eastern philosophy *hikma mashriqiya*).

---

1. Muhd. Iqbal, Metaphysics in Persia, London 1908 p. 121 sqq.

2. La philosophie illuminative d'apres Suhrawerdi Maqtul, Journal Asiatique, IX. Serie, tome 19, p. 63-94.

3. Die Philosophie der Erleuchtung nach Suhrawardi (Abhandlungen zur Philosophie und Geschichte hrsg. von Benno Erdmann) Halle 1912.

4. De Tempels van het Licht door Soehrawardi, Tijdschrift v. Wijsbegeerte Haarlem 1916, Vol. X, p. 30-59.

5. Filosofia "orientale" od "illuminativa" d' Avicenna, Rivista degli Studi Orientali, Vol X, Rome 1925.

That happened in the year 587, when he was thirty-eight or thirty-six years old.[1] His grave is outside the Bab al-Faraj close to the Christian quarter.[2] When he was buried a poem is said to have been found on his grave which runs as follows:[3]

"The inhabitant of this grave was a pearl,
A hidden one which God had created of nobility,
The times did not know his value,
So he returned it to the shell for the great care he had for it."

People called him *Shaikh Maqtul* "the murdered Shaikh" and venerated him as a saint and miracle-worker, narrating legends about him[4] *e. g.* that he possessed the philosopher's stone and the knowledge of making gold, that he was not killed, but disappeared,[5] that no tree or shrub would grow on his grave and that at night weird sounds were heard from it.[6]

Other traditions about him which show his character are found in Ibn abi Usaibi'a, Vol. II, p. 167-69 and Shadharat adh-dhahab. Vol. IV, p. 290 sqq. Suhrawerdi was acquainted with the art of natural magic (*simia*).[7] There is an anecdote which shows how he managed the magic.[8]

1. Shadharat IV, 290 ; Nafahat 684; Ibn abi Usaibi'a II, 167.

2. A von Kremer, Geschichte der herrschenden Ideen, quoted by Babinger in "Der Islam", Vol. XI. p. 73.

3. Ibn abi Usaibi'a II, 169.

4. Nafahat p. 684 ; A. von Kremer, Mittelsyrien und Damaskus, Wien, 1853, p. 69, Mir'at III, 437.

5. The belief that the master did not die is to be found also elsewhere *f. i.* Mansur al-Hallaj, Muhammad b. al-Hanafiya etc. Cf. Babinger, "Der Islam", Vol. XI, p. 75.

6. Cf. Th. Nœldeke, Das arabische Mærchen vom Doctor und Garkoch, Berlin 1891, p. 5.

7. Nafahat, p. 683; Ibn Khallikan etc. Haji Khalifa III p. 647; Mir'at III, 434.

8 Usaibi'a II, 167; Ibn Khallikan; II, 346; Shadharat IV, 290; Mir'at III, 434.

Suhrawerdi Maqtul belonged to the Shafi'ite school, became a convert to Sufism and wandered to Isfahan and lived in Baghdad and Aleppo. When he came to Aleppo in the year 579 he had discussions with famous Fuqaha' and Mutakallimun, but no one could compete with him.[1]

At Aleppo the prince Malik az-Zahir, the son of the famous Sultan Salahuddin, who was the ruler of Aleppo, granted him his favour and was very kindly disposed towards him.[2] But this patronage did not last for very long. The orthodox theologians were eclipsed by and jealous of him. As a result of their enmity his orthodoxy was impugned. Although his teaching had no external disagreement with orthodox dogma and he carefully disguised his doctrine under the cloak of an obscure terminology, the orthodox suspected him of heresy and loose principles in religion.[3] The orthodox party wrote to Salahuddin that Suhrawerdi's teaching was a danger to Islam and to his son Malik az-Zahir and that it was necessary to kill him. They succeeded in turning the Sultan against him.

Salahuddin issued a decision under canonical law for his death as a heretic and Malik az-Zahir was instructed to carry out that sentence. When Suhrawerdi heard the sentence he shut himself up in a separate room and refused food and drink till he passed into God.[4] According to another version he was put to death by strangulation[5] or crucifixion.[6]

---

1. Ibn abi Usaibi'a II, 167; Yaqut VII, 269.
2. Ibn abi Usaibi'a II,167; Yaqut 269.
3. Shadharat IV, 290; Nafahat p 684; Yaqut VII 270.
4. Shadharat IV, 290-92; Usaibi'a II, 167; Ibn Khallikan II, 348; Nafahat, p. 684; Yaqut 270.
5. Nafahat, p. 684 ; Yaqut 270 ; Ibn Khallikan II 348.
6. Nafahat p. 684; Shadharat, IV, 292; Mu'jam III 437

about his name[1] : some read *Ahmad* instead of *Yahya*, others *Jaish* or *Hasan* instead of *Habash*. Ibn abi Usaibi'a, not knowing his proper name, calls him: "Abu Hafs 'Umar.....as-Suhrawerdi." This is obviously a confusion with the other Suhrawerdi.

Suhrawerdi Maqtul wrote both in Arabic and Persian. The works we owe to his pen are numerous. Yet only two of them which he wrote in Arabic have been published up till now. His Persian books have not yet been utilised. What we want are text-editions to be used as a basis for research-work. Therefore it may be desirable to publish Suhrawerdi's very important risala "*Mu'nis al-'ushshaq*" of which several Manuscripts are preserved in Turkish Libraries of Constantinople.

2. Life of Suhrawerdi Maqtul.

Life. Shihabuddin Suhrawerdi Maqtul[2] was born in the year 549 and studied law and philosophy at Maragha under Shaikh Majduddin al-Jili[3] "until he was accomplished in every excellence in these subjects of which while still a youth he revealed powers of independent and fearless criticism". Shaikh Fakhruddin al-Mardini had a friendly feeling towards Suhrawerdi and admired his immense knowledge. [4] He is reported to have said: "How sagacious and eloquent is this young man! I did not find anyone like him in my time, except that I fear for him on account of his impetuosity and rashness and his lack of self-restraint which may yet be the cause of his ruin."

---

1. Shadharat adh-dhahab, IV, 290 ; Ibn Khallikan II, 346.

2. cf. Brockelmann I. 437 ; Encyclopaedia of Islam, s. v. Suhrawerdi ; L. Massignon, Recueil de textes inedits concernant l' histoire de la mystique, Paris 1929, p. 111 sqq; Ibn Khallikan II, 345.

3. Sarkis, p. 1061 ; Shadharat IV, 290 ; Yaqut VII, 269.

4. Ibn abi Usaibi'a, Vol II, p. 167 ; see also : Yaqut Vol. VII, 269.

A manual on Muhammadan dogmas, dealing with the fundamental articles of the faith, called *'aqa'id*, is his "*I'lam al-huda wa 'aqa'id arbab at-tuqa*". To the manuscripts mentioned in Brockelmann, I. 441 add: Buhar Catalogue, Vol. II, p. 98; Bankipore. Vol. X, No. 519; Tuebingen No. 89, 3.

Formerly only one copy of his *ar-risala fi 'l-faqr*[1] which deals with the mystical stage of Poverty and its virtues was known to us.[2] A second copy is extant in the University Library of Tuebingen.[3] Another copy of the same treatise is preserved at Bankipore; cf. Catalogue, Vol. XIII, p. 173.

Unknown till recently was "*Irshad al-muridin*" a small handbook on Sufism. It is divided into 47 *babs* dealing with the principles and technical terms of Sufism. Though it is not mentioned elsewhere, it has been proved that Shihabuddin Suhrawerdi is the author of it.[4]

Other works of which manuscripts are preserved in different libraries are quoted by Brockelmann, I, 441. The University Library of Tuebingen, however, possesses a manuscript in which several small rasa'il of Suhrawerdi are contained.[5]

III

Abu 'l-Futuh Yahya b. Habash b. Amirak Shihabuddin as- Suhrawerdi al-Maqtul.

The later Arabic biographers are not in agreement

---

1. The same *risala* is attributed to Abu 'Amr 'Uthman b abi Ya'la al-Abhari in Ahlwardt No 3162.

2. Brock. I, 441, No. 5.

3. M. Weisweiler, Verzeichnis der arabischen Handschriften Vol. II, Leipzig 1930, No. 89,19.

4. Bankipore, Vol. XIII, No. 864.

5. M. Weisweiler, loc. cit., No. 89.

he returned to God, circumambulated the house and asked for success in driving off the difficulties and for the knowledge of the truth.[1]

The *'Awarif al-ma'arif* is divided into 63 chapters[2] dealing with the origin of mysticism, the derivation of the word Sufi, the mystical stages, ascetical life, behaviour and work of the Sufis. The whole is based on the Quran, Hadith and the sayings of the Sufis.[3]

'Awarif al-ma'arif[4] has been studied by *E. Blochet* and formed together with a few other works the basis of his "*Etudes sur L'Esoterisme Musulman*".[5] The book itself was printed on the margin of al-Ghazali's *Ihya*[6] and translated into Persian by Mahmud b. 'Ali al-Kashani. This Persian version was translated into English by H. Wilberforce Clarke.[7]

Besides this only a small mystic treatise "*Jadhf al-qulub ila muwasalat al-mahbub*" (31 pages) has been printed at Halab 1328 A. H.

Other works of Shihabuddin are extant in manuscript. His book "*Kashf al-fada'ih al-yunaniyya*" is directed against the study of Greek philosophy.[8] He tries to show in it the helplessness of pure reason.

---

1. Nafahat, p. 545; Mir'at IV, 80.

2. cf. de Sacy, Notices et Extraits des manuscrits de la Bibliotheque du Roi, tome XII, p. 323.

3. The contents of the work are fully given by Ahlwardt, Verzeichnisse der arabischen Handschriften in Berlin, Vol. III, p. 20, No. 2845.

4. cf. Carra de Vaux, Gazali, Paris 1902, p. 235-41; id., Les Penseurs de l Islam, Paris 1923, Vol. IV, p. 199-207.

5. Extrait du Museon, Louvin 1910.

6. Cairo 1289 and 1294 A. H.

7. Calcutta 1891.

8. Muhammad Iqbal. The Development of Metaphysics in Persia, London 1906, p. 122 ascribes it by mistake to Shihabuddin Suhrawerdi Maqtul.

stay at Basra he inclined towards mysticism. For sometime he lived with some Abdals on the island of 'Abbadan, a small island in the Tigris.[1]

He lived in Baghdad as a teacher and preacher and was the chief of the Sufis.[2] The caliph Nasir appointed him shaikhu 'sh-shuyukh (grand-master of the Sufis) in Baghdad and entrusted him with several important missions. Scholars and students came from far and near to listen to his lectures and discussions. The following letter has been handed down by Jami[3] and Ibn al-'Imad:[4]

يا سيدى انى ان تركت العمل أخلدت الى البطالة وان عملت داخلني العجب
فأيهما أولى - فكتب جوابه[5] اعمل واستغفر الله من العجب.....

He had a large number of pupils among whom was the famous Persian poet *Sa'di*[6] who narrates a story about him in his *Bustan*.[7]

On the occasion of his pilgrimage to Mecca, at the end of his life in the year 1231, he met there his prominent contemporary 'Omar al-Farid.[8] After having returned to Baghdad he lived there three years more and died in the year 632/1234.

His best known work, regarded as authoritative on Sufism, is *'Awarif al-ma'arif* "*Bounties of Knowledge*" which he composed at Mecca. Whenever a difficulty confronted him

1. Nafahat, p. 545
2. Sarkis, p. 1060; Shadharat V, 154; Nafahat p. 545
3. Nafahat, p. 545; see also Mir'at IV, p. 81
4. Shadharat V, 154
5. Nafahat, p. 545 reads: فكتب اليه فى جوابه
6. cf. Grundriss der Iranischen Philologie, Vol. II, p. 292
7. Ed. K. H. Graf, Wien 1850, p. 150
8. Nicholson, A Literary History of the Arabs, Cambridge 1930, p. 396

According to Hajji Khalifa IV, 141 and Wuestenfeld [1] he is the author of a collection of anecdotes concerning the Imam Shafi'i. This work proves also that he belonged to the Shafi'ite school. [2]

Some small treatises are preserved in a manuscript at Tuebingen No. 89,16.

II

Shihabuddin Abu Hafs 'Umar b. Muhammad b. 'Abdullah[3] b. Ammawaih as-Suhrawerdi [4], born in the year 539/1145, was the most prominent scholar of his time in philosophy and mysticism and an eminent representative of orthodox sufism. It may be interesting to quote the titles of honour and epithets attributed to him by the Imam Yafi'i: [5]

استاد زمانه فريد اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دليل الطريقة
ترجمان الحقيقة استاذ الشيوخ الأكابر الجامع بين علمى الباطن و الظاهر
قدوة العارفين عمدة السالكين العالم الربانى...

Shihabuddin as-Suhrawerdi was a nephew to Abu'n-Najib 'Abdulqahir b. Abdullah and a descendant of Abu Bekr as-Siddiq.[6] He grew up under the protection of his uncle studying under him *Tasawwuf*, *Hadith*, *Fiqh* and *Wa'z* [7]. He completed his studies in Baghdad where besides other teachers 'Abdulqadir al-Jili (died 561/1166) was one of his professors. [8] He followed the Shafi'ite school. During his

---

1. Der Imam Schafi'i, Goettingen 1890, p. 8.
2. See also Shadharat adh-dhahab IV, 208
3. Brockelmann has named him 'Umar b. Abdallah. According to another version the name of his *kunya* is: "Abu 'Abdallah' cf. Shadharat V, 153
4. Brock. I, 440 ; Ibn Khallikan I, 480 (Translation vol. II, p 382,
5. Mir'at IV, p. 79; Nafahat, p. 544
6. Subki, V, 143 ; Nafahat, p. 545
7. Subki, V, 143; Mir'at IV, p. 80
8. Subki V, 143 ; Nafahat, p. 545 ; Shadharat V, 153

In the year 557 he left Baghdad in order to journey to Jerusalem.[1] We know that he held on the way sufi-meetings at Mausil. During his stay at Damascus in the year 558, where he was received with great honours by Nuruddin Zangi, he learned[2] that he could not enter Jerusalem as that town was in the hands of the Crusaders. He therefore returned to Baghdad, but before his departure he founded a cloister for Sufis. He passed the rest of his life in Baghdad and died there in the year 563/1167.[3]

In the biographical books of the Arabs a number of his *works* are given, but only two of them have been handed down to us. His main work is *Kitab adab al-muridin fi 't-tasawwuf* "Manners of the Disciples". Several manuscripts of this work are extant in European and Oriental Libraries.[4] A full statement of its contents has been given by Ahlwardt.[5]

Brockelmann in his Arab. Lit. I, 436 states that Abu'n-Najib wrote also a commentary (*Sharh*) on the *hundred names of God*: *al-asma' al-husna*, of which only one manuscript has come down to us which is preserved in Vienna.[6] But this work is a pseudograph; moreover, it is ascribed to 'Umar Suhrawerdi. There exists a Persian translation of it in Constantinople, Fatih 2656.

---

1. Shadharat IV, 209; Ibn Khall. 370.

2. Yaqut, Mu'jam al- Buldan III, 204; Shadharat IV, 209.

3. It is not clear, why C. Brockelmann, Vol. I, p. 436 gives two dates 562 and 563 and the Encyclopædia of Islam only the year 562, as in the biographical works the year 563 is given as the date of his death

4. H. Ritter discovered an old manuscript in Constantinople and kindly gives me the following description.

This work ought to be edited. For other manuscripts see Brock. I, 436; Bankipore, Vol. XIII, Nr 855 and Tuebingen Nr. 891.

5. Verzeichnisse der arabischen Handschriften in Berlin Vol. III, p 121.

6. G. Fluegel, Die arab., pers. und tuerk. Handschriften der K. K. Hofbibliothek, Wien 186, Vol. III, p. 99.

tradition and Shafi'ite law[1] at the Nizami 'University which was founded by Nizamu'l-Mulk in the year 457 A. H. After having finished his studies he was appointed Professor at the same University and taught there for some time. Meanwhile he became imbued with mysticism and choosing the life of a recluse resigned his post and began to live in retirement.

In order to mortify the flesh he became a water-carrier[2] and lived on the money which he earned by that profession. He possessed a Khariba on the west bank of the Tigris where he and his friends retired.[3]

His teachers were Ahmad al-Ghazali (died 520/1126) and 'Abdalqadir al-Jili (died 561/1165); he received the Khiraqa and Ijaza from these sheikhs, and was considered the chief disciple of Ahmad al- Ghazali.[4]

Abu'n-Najib transformed his Khariba into a Ribat and built alongside a Madrasa where he held Sufi-meetings and presided over the assemblies of the mystics. It was during this time that his name became famous.

In the year 545 he was appointed Principal of the Nizami-University, but taught for only two years,[5] as he resigned in the year 547 as a protest against the escheat of a boarder's property. We learn from Ibn al-Athir[6] that a strike among the boarders was the result of the action taken by the authorities.

1. According to the Encyclopædia of Islam he studied "Hanafite Law'. But this must be a mistake, as his biography is given in the Tabaqat-works of the Shafi'i school f.i. Subki, Esnawi (not Isnawi cf. Encycl. of Islam, s. v. *Esne* , Ibn Mulaqqin etc, see also Shadharat adh-dhahab, Vol. IV, 208

2. According to Yaqut (Mu'jam al-Buldan Vol. III, p. 203) in Isfahan

3. Nafahat p. 478;

4. Bankipore, Vol. XIII, p. 41 ; Shadharat IV, 209 ; Nafahat 478

5. Shadharat IV, 209 ; Ibn Khall. 376

6. Al-Kamil, Vol. XI, p. 69

INTRODUCTION

The Suhrawerdis

In Arabic and Persian literature there are three famous writers known as Suhrawerdi. According to its grammatical form Suhrawerdi is the *Nisba* of Suhraward,[1] a little town near Zenjan in the province of Jibal in Persian Iraq, and signifies "the man from Suhraward",[2] this means therefore that these writers were born at Suhraward. Not only was their place of origin the same, but they lived about the same time and wrote on almost the same subject. Not unnaturally there has been some confusion between these three famous writers from Suhraward,[3] and as works and characteristics of one have been attributed to another it is desirable to differentiate clearly between them.

I

Dhiya'uddin Abu'n-Najib 'Abdulqahir b. 'Abdallah b. Muhammad as Suhrawerdi,[4] born in the year 490 A.H.=1097 A.D., was a famous faqih and prominent sufi scholar.[5] He was descended from Abu Bekr the first Caliph.[6] According to Yaqut he is the most illustrious son that Suhraward has produced. When he came in his youth to Baghdad, he studied

---

1. cf. P. Schwarz, Iran im Mittelalter nach den arabischen Geographen Vol. VII, Leipzig 1926, p. 731 sqq ; Encyclopædia of Islam, s v. Suhraward

2. cf. Sam'ani, Kitab al-ansab (Gibb Memorial Series Vol. XX) s.v. Suhraward ; Yaqut, Mu'jam, s v. Suhraward.

3. Relation d'Egypt par Abdallatif, p. 485; Abu'l-Feda, Annal. Moslem. tom. IV, p. 118 and the notes of Reiske, note 94 ; Catalogue Raisonne of the Buhar Library, Calcutta 1923, Vol. II, p. 137

4. Brockelmann, Geschichte der arabischen Literatur, Vol. I, p. 436 ; Carra de Vaux, Penseurs de l'Islam, Vol. IV., p. 200 ; Subki, Tabaqat, Vol. IV, p. 256 : Ibn Khallikan, p. 375 (translated by de Slane, ol. VII, p. 150

5. Khairuddin Zurukli, al-A'lam, Cairo 1346, p. 539; Subki IV, 256; Shadharat adh-dhahab Vol. IV, 208; Jami, Nafahat al-uns ed. W. Nassau Lees Calcutta 1859, p. 478

6 Shadharat adh-dhahab, Cairo 1350 51, Vol. IV, 208 ; Shar'ani Tabaqat (Cairo 1315 I, 119 ; Nafahat. p. 478 ; Mir at al-Janan Vol III p 372

The transliteration of the Arabic words is not always exactly equivalent. Long vowels and some sounds not found in English could not be differentiated clearly by means of Latin characters since the press used has not the signs of quantity and the diacritic points.

For purposes of quotation I have used Ibn Khallikan's Biographical Dictionary, edition Bulaq 1299 (2 Vols.) and Subki's Tabaqat, text printed at the "Matba'a Husainiyya", Cairo 1314 (6 Vols.)

I am grateful, also, for the help afforded me by certain friends and colleagues belonging to this University. *Dr. Hadi Hasan* and *Maulvi Abdul Aziz Memon* have given me assistance in disentangling perplexities connected with the script: the former also read the proofs of the Persian text. *Mr. Hadow Harris*, Chairman of the English Department, read through the Introduction carefully, made corrections where necessary and suggested some improvements in the style.

My best thanks are also due to the Vice-Chancellor of the Muslim University, *Sir Syed Ross Masood*, for his generous provision of a part of the funds required for the publication of this work.

The Muslim University,
Aligarh.

OTTO SPIES

Preface

When I was studying Arabic manuscripts in Constantinople in 1929-1930, where some 70,000 manuscripts are preserved in libraries now accessible to the public, my attention was drawn by Dr. H. Ritter to the Persian Treatise of Shihabuddin Suhrawerdi Maqtul entitled "Mu'nis al-'ushshaq" which is of considerable importance in more than one connection as is shown in this memoir.

Few of Suhrawerdi's Persian works have come down to us. This is not surprising as we know that after his execution his works were burned by the order of the Caliph Nāṣir, the official representative and instrument of narrow-minded orthodoxy. Such of his works as escaped the flames were preserved by the tolerance of the Turks. Some remains in manuscript are still to be found in Turkish Libraries in Constantinople.

As the writings of Suhrawerdi are of fundamental importance for the study of the older Islamic mystics I decided to edit his "Mu'nis al-'ushshaq". This little book is the result of that decision.

While staying in Constantinople I copied out the manuscripts which are found in Aya Sofya (Nr. 4821) and Fatih (Nr. 5426) and prepared the edition after my return home. *Dr. H. Ritter* in the meantime had discovered other manuscripts of the same work and sent me rotograph copies. He was moreover kind enough to collate the manuscripts which I have denoted by the letters B. C, D. At the same time he went through my manuscript and made some valuable corrections. It is with great pleasure and gratitude that I make this small acknowledgement for his constant interest and valuable assistance in the preparation of this work.

CONTENTS.

PAGE.

Preface 1

I. Introduction

1. The Suhrawerdis 1
2. Suhrawerdi Maqtul .. 8
   (a) His Life
   (b) His Works
   (c) His Doctrine
3. The Suhrawerdiya .. 16
4. Persian Treatises of Maqtul ... 18
5. The Manuscripts of Mu'nis ul-'Ushshaq 19
6. The Principles of the Text-Edition .. 20
7. The Commentary .. 21
8. The Contents of the text .. 22

II. Text and Variants ١ - ٤٩

III. Commentary .. ٥٠ - ٦٧

مونس العشاق

THE LOVERS' FRIEND

BY

SHIHABUDDIN SUHRAWERDI MAQTUL

EDITED BY

Otto Spies

JAMIA PRESS, JAMIA MASJID, DELHI.